

یادنامه

مرکب فرزند

ابراهیم صهب
مهرماه ۱۳۶۴

مرکب فرزند



یادنامه

بناسبت سوّمین سال درگذشت دختر عزیز جوانم

شاد روان «سهلای صهبا»

ابراهیم صهبا

مهرماه ۱۳۶۴

"صهبا" که دیده رنج و جفای زمانه را
کز دست داده "نور" دو چشم یگانه را
بهر سپاس لطف عزیزان به یادگار
تقدیم دوستان کنایین "یادنامه" را

ابراهیم صهبا

بهمن ماه ۱۳۶۴

نام کتاب : مرگ فرزند و یادنامه شهلا

تراژ : یکم هزار جلد

تاریخ : مهرماه ۱۳۶۴

خط : عطارچیان - حیدری

انتشارات وحید

چاپ اول

تألیف : ابراهیم صهبا

به روان پاک خسترنارنین جوانم گم شلای صبا «فرخ» اهدا می کرد .



دخترم «شلا» در زمان کودکی که در خانه امید من آرام جانم بود .

* * *

تو ای که منس و آرام جان من بود	حیات بخش تن ناتوان من بود
نیم زیاد تو ای گل دقیقه ای غفل	از آنکه بلبل شیرین بان من بود

چند بیت از ثناء جانوز فردوسی طوسی علیه الرحمہ

در مرگ ضرزدند:

مگر بهره گیرم من از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت، برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی روان
که نوبت مرا بد تو بی کام من	چرا فرستی و بردی آرام من
ز بد ما تو بودی مراد تکیگر	چرا راه خستی ز همراه پیگر
برفت و غم رنجش ایدر بنا	دل و دیده من بخون درفشاند
همی خواهم ازدادگر کردگا	ز روزی ده پاک پروردگا

که یکسر بنخشد گناه ترا

درشان کند تیره ماه ترا

بسم الله الرحمن الرحيم

بیلی خون دلی خورد و کلی حاصل کرد باو غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
سه سال است دختر تازنینم شملای صبا «فرخ» در دیار غربت با یک بیماری جان غراش یعنی
سرطان خون در گذشت و مرا غرق اندوه و سوگواری نموده است.

او، دخترهربانی برای من، مادی دلسوز برای فرزندان و بهسری خدا کار برای شوهر خود بود.
مرکب انکمانی او ضربت مهلکی بر من وارد آورد که مدت ها مریض و بتری بودم و هنوز هم که سال است از آن
تایخ میگذرد آنی از یاد او غافل نیستم.

شهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم ما را به سخت جانی خود این گمان بود
معروف است که میگویند آنطور که فرزندان از مادر تیمم میشوند از پدر تیمم نمی شوند ولی من میخواهم در اینجا
باقی سوزان و چشی گریان بگویم که با رفتن شملای من هم که پدرش بودم تیمم شدم زیرا او هنوز عطف
فرزندی و مظهر والای محبت و انسانیت بود.

ای خدا بیدار از این دنیا شدم در جهان افسرده ای تنه شدم
گر که دختر از پدر کردد تیمم من تیمم از دخترم شملای شدم
آنها که در زندگی فقط یک دختر دارند و آنرا در جوانی از دست میدهند میتوانند درک کنند که چه برین گذشته است؟
آگاه از مصیبت و رنج پدر شود آن کس که دیده ماتم فرزند خویش را

وقتی این مصیبت جانوز اتفاق افتاد استادان بزرگوار و شعرای نامدار، اقوام مهربان و دوستان عزیز برای تسلی خاطر من مجالسی گرفتند و سخنان دل آویزی گفتند و نوشتند.

کم کم اینها مجموعه ای شد و دو نفر از دوستان هنرمند و خوشنویس بنام آقای غلامعلی عطاریان و آقای چیدری، با محبت بسیار آنها را با خط زیبا نوشتند.

در مورد معرفی این بزرگواران باید از داماد عزیزمهندس «ناصر فرخ» و دوست ارجمندم آقای «منوچهر درشان نوری»، برای همیشه سپاسگزار باشم که خداوند به همه آنان توفیق و سلامتی عایت فرماید.

در اینجا مطلبی را هم باید متذکر شوم که چون بعثت این جنگ خانمانوز تحمیلی بسیاری از خانواده ها عزادار شده و شید داده اند تردید داشتم که برای فرزند دلبنده خود ولو اینکه بانگوارترین وضعی در دیار غربت جان سپرده است «یاد نامه ای» منتشر کنم.

چند سال از رفتن دلبنده شیدا گشت	نایمان بار سفر بست از این دنیا گشت
در جوانی مرد و جان من بجز انش بخت	این چه طوفان بود یارب تا بر این صحران گشت
حیف از آن فوق لطیف مهربانهای	در فراق او خداوند چه بر صبا گشت

عکس آن دختر مهربان همیشه در مقابل من است و شبی او را در خواب بسیار
مضطرب و پریشان دیدم و دانستم که از من دستگیری پیدا کرده است.

خوشخانه روزی در خانه آقای دکتر سید الله و حیدر نیا میرد نشاند مجله خاطرات و حیدر که اغلب داستان از
جمع می‌نمود من موقع را غنیمت شمرده و برای شورت با آنها مجموعه حاضر را بردم و از آنها نظر خواستم، آقای
دکتر و حیدر نیا گفت چاپ این یادنامه مانعی ندارد زیرا استاد بزرگ ادب، فردوسی طوسی نیز در مرگ
فرزند خود در شاهنامه رثائی سروده است که حاکی از بالاترین عواطف انسانی می‌باشد
"پارسای تو سیرکانی"، شعرای دیگر نیز از این قبیل مرثی زیاد دارند که معروفترین آنها از خواجه حافظ
شیرازی است. "ابوالقاسم حالت" خاقانی هم برای مرگ فرزند خود مرثیه جاگدازی دارد که خیلی
مشهور است و چند بیت آن را قرائت نمود

در فراق تو از این سوخته تر باد پدر بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر

چشم نور منا، خاک چه مادا که تو است که فدای سر خاک تو پدر باد پدر

ای غمت مادر دلسوخته را سوخته دل از دل مادر تو سوخته تر باد پدر

استاد دکتر سادات ناصری: باز خاقانی گوید:

کاشکی چون تو کسی داشتی یا به تو دسترسی داشتی

یاد این غم که مراد داشت همدم خویش کسی داشتی

کی غم بود اگر در غم تو؟ نفسی، بس نفسی داشتی

استاد دکتر محمد حسن گنجی : علاوه بر اشعار شیو مقالات موشری هم نوشته اند
 «ابوالحسن وزری»؛ حقیقتاً برای فرزند کمتر شاعری مانند صبا اینمه اشعار موشر سروده شده است .
 استاد دکتر جمال رضائی : رثاء معروف رودکی نیز از همین مقوله می باشد .

ای آنکه غمگنی و سزاوری و نذر نهان سرشک همی باری
 دکتر رفیع حقیقت : که برای همه آشنائی که غزیزی را از دست داده اند
 موجب تسلی خاطر می باشد .

«ابو تراب جلی» : و برای اغلب آنها هم آقای صبا جو ابهایی مناسب داده است .
 «حسین شاه زیدی» با دلسوزی فراوان گفت ، حیف است اینمه اشعار دلدواز که شعرای معروف کشور در
 سوک «شمل» سروده اند در بونه فراموشی بماند و از بین برود .

دکتر وثوقی : که بعضی از آن اشعار واقعاً شاهکار شعر فارسی می باشد .
 «کاظم نریشکی» با حالت متأثر فراوان گفت من هم برای دختر عزیزم که در جوانی فوت نمود مرثیه ای بچشم^۸
 اشعار سروده ام که دو بیت آن این است :

هسنوز داغ تو چون لاله بر جگر دارم ز لاله جان و دلی داغدار تر دارم

از آن زردی تو سرشده ام که نتوانم نقاب تیره خاک از رخ تو بردارم

« آقامی نصرالله اهور هوش » که خود نیز یاد نامه جانوز در مرگ همسرش چاپ کرده است رو بمن کرد و

گفت: تعجب میکنم شما که برای « علامه سید محمد فرزانه » که استادان بوده یاد نامه ای بآن خوبی

چاپ کرده اید چرا برای فرزند لبسندان که بآن وضع رقت بار در هنگام جوانی در غربت جان سپرده است

یاد نامه نباید منتشر کنید؟

کمال زین الدین» گفت: همچنین برای شادروان استاد محمود فرخ نیز یاد نامه مفصلی چاپ کرده اید

که بسیار جالب است، آنگاه آقامی « دکتر وحید نیا » از کتابخانه خودش بنامه فردوسی را آورد و

آن شعر فردوسی را که در مرگ فرزندش سروده است خواند، پس از آنکه آن شعر بلند فردوسی خوانده شد

همه دوستان بالاتفاق مراتب تئوین کردند که این مجموعه را هر چه زودتر به چاپ برسانم.

ضمناً باید بگویم که نوشته های تشلی بخش و اشعار دل انگیزی هم بعد از برگزاری مجالس ترجمه بمن

رسیده است که اگر تقدیم و تاخیری در چاپ آنها شایده میشود دلیل مخصوصی نداشته و همه بزرگواران و

سرداران که بر من منت نهاده اند بروی چشم من جاد دارند و پاسکزار همه آنان میباشم

« شاخ گل هر جا که میروید گل است »

بیای غمزنای سن کف نه

سال دیگر از غم ای خستم «شلا» کند	در فراق او خداوند چه بر «صها» کند
بود او در دار دنیا مظهر محبت و وفا	عاقبت بار نفس بر لب زین نیاکند
در جوانی مرد و جان ماز هجرانش بوخت	و ده چه پنج بیکرانی هم بر آن زیبا کند
گر اجل در شهر غربت کشت دامنیکر او	سیل دشت بار مرکش از دیار ما کند
حیف از آن ذوق لطیف و مهر مانیای	یاد کاری او رنج و بکشد بر هر جا کند
این مصیبت از چه روای و ای بار نمود	این چه طوفان بود یارب تا بر این صحرای
«فرخ» از فقدان همسرت غرق اضطراب	تا چه در این سال بر آن شوهر دانا کند
در فراق مادر خود برد و نرسد عزیز	سال جانکاهی پر از اندوه جانفرسا کند
در غم او روز و شب «هوسک» و «سری» دانه	هر برادر نیک میداند چه بر آنجا کند
تسلیت گویم به «ناصر» بادو چشم اشکبار	زانکه سالی هم زمرک همسرش «شلا» کند

خانمان

اكنونكه دختر عزيزم روى در نقاب خاك پوشيده است مناسب ميدانم راجع بفرزندان خود توضيح

مختصرى بديهم تا معلوم شود كه اين بچان در محترم چه چيز در قديم عزيز بوده است .

من از همسر اولى خود بانو «نميتاج ياد زاده» كه از خانمان محترم تبريز بود و فرزند بنام «هوشنگ»

داشتيم . پيدا كردم كه ادلى بحمد الله «تيران سلامت است و دوتى كه

دخترم «شاهلا» باشد متاسفانه در آمريكا به ديار ابدى شافت .

سوتين فرزند من «نرسي» كه از همسر دوتم بنام «مهرى قنارى» بودند .

در آمريكا زندگى مينمايد نسبت خواهر خود كمال علامتى را داشت همچنين

نسبت بين و برادرش «هوشنگ» بيا مهربان است و فرزند «شاهلا»

«هوشنگ» كه اخيراً ازدواج کرده و همسر شايسته اى بنام

«فاطمه خانم» دارد داراى دختر شيرينى بنام «مریم» است كه

۱۱

فعلاً نور ايد و ميوه زندگى ماسيباشد .

یاد غیزران

مراؤ نوگل زریا بوسن دل است
که بت یایستد و شادمانی من
اگرچ این "دوگل" از من کجون بسی دورند
ولیک، بسته بداناست زندگانی من
یکی است کوشش و آن دیگری "فرح" باشد
که هر دو تن "نوه های" غیز و خوب مند
چو یاد آن دکنم خاطر م شود مسرور
که به ز نوگل خندان یاسد یاسمند
هزار حیف که فرسنگها ز من دورند
کشم چو یاد ز شیرین زبانی آنها
که روزگار حبلانی میان با انداخت
در آن زمان که همه در کسار هم بودیم
شوم ملول که ججمع نارمانه ساخت
دریغ است در چنان روزمانداستیم
چه روزگار، دل انگیز شادی افزا بود
کنونکه من یکی گوشه مانده ام تنها
از آنکه "ناصر و شهلا" کنار صهبا بود
نذاغم آنکه ببنیم رخ غیزران را
همیشه حسرت آنروزهای شاد خورم
دیبا که حسرت دیدارشان بگور برم
الهی آنکه ره دو دوان شود نزدیک
دوباره گردیم آنیم و همبطن باشیم

هزار بوسه ز رخسار یکدیگر گیریم
که قدر هم بشناسیم و هم زبان باشیم

در مرگ و زندگی

«اوایل بهار سال گم گم اطلاع پیدا کردم که دختر عزیزم، بهش لای صبا» که با هم فرزند
خود ما کن امریکاست دچار بیماری عفونی شده و در بیمارستان لوس آنجلس بستری شده است.
هر وقت تلفنی صحبت میکردم حقیقت حال او را از من پنهان نگاه میداشتند ولی میداشتم
که با معالجات موثر و رضیخانه آنجا بهبودی حاصل نماید. دلی زرد که آقای «منظرفرشخ» پدر مادام
«منن» گریه داند و بسیار از این خبر ناگوار مرا آگاه کرد که متأسفانه بیماری ایشان سرطان
خون است برای جلوگیری از درونج رهاست او را در بیمارستان بافرین نگهداری نمایند،
حالت جنون و دیوانگی من است و با صدای بلند گریستن و ختم در بر سر خود کوبیدم.
پیرم بهوشنگ که بیشتر از من از دانه اطلاع حاصل کرده و خودش دچار غمی جانور شده
بود مراد لداری میداد.

به حال بلافاصله تصمیم گرفتم بهشت مسلمانانی خود باستان قدس رضوی شرف
شوم و با تولد بان درگاه وسیع شفای دختران من خود را از حضرت ثامن الائمه بخوابم،
شعری هم درین راه سرودم که در حرم مطهر بخوانم و همین کار را هم پس از ادای
زیارت نمودم آن شعر این است:

استدعای عاجزانه

امام هشتم و سلطان دین امام رضا زیارت حرمت آرزوی قلبی ما
 مراد ملت ایران و مردمان جهان که روی بوی تو آرنند مردم دنیا
 هر آنکه را بجهان مشکلی پیش آید ز آستان تو جوید علاج درد و دوا
 ز چار سوی جهان رو به شدت آید که هست تربت پاک تو مبتدیان
 بچشم لطف نظر سوی کشور کن که جنگ کرده بر اندام لباس خرا
 قلوب ملت ما زار غم رانی بخش از این دیار استمدید کن توفع بلا
 چون غلدار دل دشتیگان باشی ز معجزات تو بس دروند دیده شفا
 کنون کی ز تائیدگان حضرت تو سخوری ز خراسان نام او «صبا»
 بدر که تو بقلبی شکسته روی آورد که قلب دست پر از لطف مهر صدق و صفا
 مرا ز محبت خویش نا امید کن که تکیه گاه دل ما توئی ز بعد خدا
 دلی مثل اینکه دیر خبر دار شده بودم و کار از کار گذشته بود زیر اقبل از مراجعت بهتر
 که فالی از حافظ لسان الغیب گرفتم این غزل معروف آید که مرا بکلی مایوس و
 متاثر نمود .

بمیلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باو غیرت بصفتش خار پریشان دل کرد

بعد از آمدن به تهران صبح زود صدای دایمادم فریاد «بچه‌ها صدای دایمادم» را
 با تعلق شنیدم که از راه دور احوال مرا پرسیدند و خرم گفتم که خداوند عالم بدست و خلی خوشحال
 شدم و این را از برکت زیارت امام دانستم که موفق شدم صدای دختر نازنینم را بشنوم
 و تصور میکردم نشاء الله شفای عاجل خواهد یافت غافل از اینکه این صدای آخرین
 اوست و دیگر موفق نخواهم شد آن صدای دلنشین را بشنوم و بزندگی پر لال خود می‌بخشیم
 و باره شنیدن آخرین صدای قطعه شعری سرودم که بی‌مناسبت نیست در اینجا ذکر نمایم .

آخرین بار صدایت زده دور شنیدم	لیک از آه جگر سوز تو شد قطع امیدم
آن صدایی که دل انگیز تر از نغمه‌نی بود	و ده که از لرزش آن رنگ رخساره پریدم
گفتم نیت همان دختر شیرین سخن من	که پی تربتیش ز رحمت بسیار کشیدم
ای بسا شب که خفتم که می‌سود بخوابد	تا دهم شربت بیماری او ز جرچشیدم
چشم شلای می‌می‌دلد و دیدن بود	چهر نورانی او روشنی صبح سفیدم
حیف دیدم که بود یک جل دره جانفش	لاجرم بر تن خود پیرین صبر دیدم
مهربانا که مرا در غم و اندوه شاندی	ای دریغا که تو رفتی و ببردت ز سیدم
تلیت بخش دل غم زده ام هست گیتی	که آخرین بار صدایت زده شنیدم

«اینجایی مناسب نیست نمی‌شود اسمی از شرح حال دختر عزیز خود بگویم» «را در این یادنامه بنگارم
دخترم شهلا» سی و پنج سال پیش «تهران از مادر مهربان خود به نیتاج باور داده» صهبا»
متولد شد. او دختری فوق العاده باهوش، حساس، و مهربان بود.

بعد از دوران کودکی او را بعد از سه شبانه روزی ایتالیا «تهران گذارم و پس از پایان
آن دبیرستان شبی در خانه ام حبش تولد فرزند دیگرم» «نرسی صهبا» برپا بود او با
آقای ناصر فرخ که از دوستان نرسی بود آشنا شد.

چون هم این آشنائی عشق سوزان بلاخره باز دواج سعادت بخش انجامید و فرزندان
«کوروش» «خانه من واقع در خیابان» صهبا «که یک طبقه از آنرا در اختیار گرفته بودند
متولد شد و زندگی همه ما را شیرین نمود.

چند سال بعد نیز در خانه خودشان و دوشیزه فرح متولد گردید و زندگی آنها را غرق شادی
نمود. دیگر در زندگی خود هیچ نقصی نداشته و روزگار بر مراد آنها می‌گشت.

در همین زمان شوی «شهلا» موفق شد در سه عالی دختران را هم تمام کند و بعد از آن اتفاق
بهشتر همدس فرخ بار و پادشاه آمریکا غنیمت نماید.

«شهلا» دختری مهربان، بهمسری خانه دار، بهمدی شوخ و شیرین زبان بود.

... مجلس سکواری «شملای» صبا «فرخ» تهران

چون خبر نگوار درگذشت شملای صبا «فرخ» در اوایل تیرماه ۱۳۶۱ به تهران رسید و اندوه فراوان همه ما و خویشان و دوستان را فرا گرفت .

قره‌الین من آن میوه دل‌یادش باد / خویش آسان بشد و کار مشکل کرد
«این هنگام آقای مظفر فرخ» «پدربزرگ» «ناصر فرخ» (شوهر شملای) و «شمسی خانم» شامو که دوست دیرین «شملای» و همسر آقای مظفر فرخ، بود و مجلس سکواری با شکوهی صحن اجرای مراسم مذهبی در خانه خود برپا کرده و روح آن مرحوم را فرین شادی نمودند .

در این مجلس علاوه بر اقوام و خویشان مهربان دوستان متعدد و دوستان، جماعتی از استادان، شاعران و نویسندگان معروف هم حضور داشتند و بیانات دلنشین و با اشعار شوخ و خود رزق افزای مجلس سکواری گردیدند .

بعضی از این سروران دانشمندان بدون رعایت ترتیب مقام جبارت بودند از :
استادان العابدین بنها ، ابوالحسن رزوی ، ابوالقاسم حالت ، فریدون شیری ،
دکتر محمدحسن گنجی ، دکتر وحیدنیا ، پارسا توپیرکانی ، مهندس صاحب‌الخلق ، مهندس کیوان ،

احمد شهیدی، معینی کرمانشاهی، دکتر غلامعلی ناصح، خسرو شاپوری، دکتر جمال‌زنی
 دکتر اسمعیل رضوانی، دکتر محمد حسین اعتمادی، مادی مادی، تیمار احمدی
 استاد خلیل حاجی، تیمار خلیل حاجی، دکتر محمدی قرائی، دکتر نبرادی حسینعلی حاج،
 نصرالله ابو بوش، کمال بن الدین، حامی محلاتی، محمد خورشاهی، ابراهیم صفوی
 آقای معینی که اغلب آنها بنوبت خود سخنان و کنواری یاد و اشعار تلیت بخشی سروده
 و قرائت نمودند. دکتر پرویز خانلری هم تلفظ تلیت گفتند
 از جمله بانوان دانشمند نیز بانو تیر سیدی، ناهید حسینی خانم وزیری، خانم حاجت،
 بانو نیره سپهری، خانم شهیدی، خانم شاه زیدی، خانم دکتر اعتمادی، خانم دکتر قرائی،
 شیرین سپهری، بلخ، طلح شیبانی، صفوی، بهین شیبانی، بهروزیا، و خانم سنی
 حضور داشتند خانم سیمین بهبهانی بعداً رسیدند.
 بطور کلی اغلب شعری معروف کثرت اشعار مؤثری در سوگ شهلا و سلامی پدر و همسر و فرزندان
 او قرائت کردند که موجب تشکر فراوان و تأثیر زیاده از حد حضرات قرار گرفت.
 در ابتدای مجلس نیز دانشمند گرانمایه دکتر علی شرف مهاجر بابیانات گرم و صمیمانه خود
 سخنانی دلنشین ایراد و احادیث و اشعار مناسبی خواند و ابراز تلیت بخاندانهای غرادر

منود آنگاه آقای محمّد علی منصّف دو خاندان سوگوار اظهار محبت کرده و آنها را تسلیت دادند.
پس از ایشان آقای دکتر جمال رضائی معاون سابق دانشگاه تهران در ضمن سخنانی دلنوا
قصیده معروف رودکی :

«امی آنکه غمگنی و سزاواری و در نهان سرشک میباری» رابا صدای گرم و مؤثر خواند
که در حاضران اثر بسیار بخشید.

در خانه مجلس سادین العابدین رهنما نویسنده معروف جهانی ضمن گفتار شیرین و ارزنده
خود مجلس ختم را پایان بخشید و در ابراهیم صهبا و خاندان فرخ ادا می تسلیت نمود.
در این موقع اینجانب ابراهیم صهبا پدر شادروان شهلا و همسرشک صهبا برادر آن مرحوم
با حالتی اندوه بار از شرکت خنده گان در مجلس ختم ضمن خواندن اشعار
جانوز ابرار کمال سپاس متنهان نمودیم.

به قول حافظ شیرین سخن :

آه و فزاید که از چشم خود می چرخ در لحد ماه کمان بروی من منزل کرد.

بیا دختر بسیار عزیز از دست تو ام «شملای صبا» فرخ که مجلس یاد بود و شخصاً قرا
 نیت نمودم

تو ای که مونس و آرام جان من بودی	حیات بخش تن ناتوان من بودی
نعلی دل من گفته امی بگویت	لجانه دختر شیرین بان من بودی
زدین تو دلم شادمان خرم بود	که واقف از همه رنج نمان من بودی
فروغ زندگی من تو بودی امی «شملای»	امید بخش من و خانه ان من بودی
بهر حریف که در غربت از میان رفتی	توئی که همراه و سرور من بودی
نیم زیاد تو امی جان فیه امی غافل	از آنکه مبل شیرین زبان من بودی
تورفته امی و جهان گشته است بر تنگ	که در مقام حقیقت جهان من بودی
ز رفیق تو بود دیدگان من تاریک	از آنکه روشنی دیدگان من بودی
نشسته در غم جانور تو برادر تو	که مصیبت من می مهربان من بودی
دو نور چشم عزیزت شدند بی مادر	که مام آیند و دخت جوان من بودی
ز دیده خون چکد از خشم فرخ و پسرش	که شمع جمع و می و خاندان من بودی
فراز عرش خداوند هست باوایت	که شاه باز بلند آشیان من بودی
تلی که در هم زانکه خود غم دارم؟	که نونهار لعل خزان من بودی
چگونه بی تو بماند در این جهان صبا	تو امی که مونس و آرام جان من بودی

وَتَشَبَّهِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

سخن دانشمند محرم دکتر علی اشرف مهاجر

در مجلس سوگن و یاد بود مرحومه شهلا دختر جوان دوست عزیز گرامی آقای ابراهیم صبا مطالب زیاده انشا عرض کردم .

دوست شاعر و سخن دان و سخن سنج ما ابراهیم صبا از مرگ دختر جوانش مصیبت زده و داغیده است و وظیفه ما دوستان است که با ایشان تسلیت بگوئیم و خود را در پنج مصیبتشان بشریک بدانیم تا با بر مصیبت سبکتر گردد .

در مجالس ترجم و تسلیت موضوعی متداول است که وعظ و درو جان و محرم در مجلس و نیز برادر گفته اند و آن اینکه دنیا دار فانی است نه دار بقا، عاقبت همه رفتنی هستند پسری جاوید و باقی . مرگ اول زندگانی جاویدن نشده دیگر است .

و چون انسان زبندگی در این دنیا ختم نمیشود فی المثل همانقدر که برای کودکی نوراد رحم مادر با دنیا پیوسته و اختلاف دارد برایشان بندگان پسری بگیریم همانقدر آن عالم وسیعتر است و بیشتر این را ، اما بنده امر و مطلب دیگری عرض میکنم که شاید نوشته نشده باشد .

آن مطلب اینیکمال مطلوب بشریت و سعادت یعنی چه ، مردم دعا میکنند . و برای خود و دستان آرزوی سعادت میکنند ، اما آیا سعادت چیست ؟

ممکن است اشخاصی بگویند سعادت یعنی داشتن مال و پول ثروت بحد کفاف و بیش از حد کفاف اشخاصی بگویند سعادت یعنی قدرت جاه و مقام محبوبیت عامه ، اشخاصی بگویند سعادت عبارت از داشتن فرزندان صالح و اقربا و عشیره با محبت احترام و دستان موافق و از این قبیل جوابها ! اما واضح است که هیچک از این جوابها کافی و تمام نیست ممکن است کسی با داشتن تمام اینها سعادت مند باشد و بخت و غذا بهائی داشته باشد که با تمام این سائل و این موجودات نفع و علاج نشود . در قرآن کریم جواب این سؤال آن سان و شکل این سهل و متنع را پیدا می کنیم . در قرآن کریم این آیه مکرر ذکر شده است :

اولئک لا خوف علیهم ولا هم یحزنون . این آیه در وصف اهل ایمان است ، می فرماید اهل ایمان نه خونی دارند و نه محزون میشوند ، این را تعریف کامل سعادت است .
تکلف گر نباشد خوش توان زیست تعلق گر نباشد خوش توان مرد

نخاذا نهایی صهبای غریز و مطفه فرخ علی الخصوص بهیمنه غذایش با صرخ صمیه تا
تلیت عرض میکنم صحر بیل و اجر بیل ای آنها حسن اند و بنجده مبرن میجویم و میجویم که
مشمول این آیه شریفه باشد :

نَامُ حَرَمِ حُجَّتِ آمِنُ سَنَاءُ بَرِّكَ دَانِ شَمْدِ بَرِّ بَدَنِ جَنِمَا

صباى عزیز من و عزیز همه

آن روزی که در مجلس تحسیم و خرمهران و با فضیلت، شهلای محبوب، شرکت کردم و مجلس
ترجم را پایان دادیم و تا از فقدان آن دختر عزیز مصیبت وارده بر شاعر عرصه
اندوختن بودم.

اگرچه احساسات خود را در آن مجلس اظهار کرده بودم اما اکنون که آن دردناک و محجوبه
از اشعار و نوشته های دانشمندان شاعران و الامقام را بعنوان یادبود آماده چاپ کرده است
ضمن تقدیر از استادان و دانشمندان که هر کدام گونه شیوا و تسلط بخش شرح جان سوزی
نوشته اند من نیز با احساسات و اظهارات ایشان هم انگشت شده و بدو خاندان غرادر
«صبا» و «فرخ» مراتب تسلیم قلبی خود را عرض کرده با اشعار معروف و دوکی پایان میدهم

ای آنکه غمگینی و سناواری دزد نهان سرنگ همی باری

رفت آنچه رفت آمد آنکه آمد بود آنچه بود خیره چرخم داری

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی بپذیرد همواری

کَرِ پَانِجِ نَامِ مُحَمَّدٍ آمَنُ و لَسْتَ خَشِي سَنَا بَرْكَ دَانِسْتُمْ بِدَبِّي بِنِ الْغَايِبِ هُنَا

پانچ اور ۱۳۱۳

پاس لطف

حضرت «رہنما» ادیب بزرگ	کہ «جہانی است» جلد آثارش
شہرہ شد در جهان سیمپاد	کرده محبوب زان در نظرش
قلم او روان و شیرین است	میتوان خواند کلمات سحرش
کرده تالیفهای ارزشمند	با چنان شور و شوق سرشارش
کوشش و پیکار است عجیب	کہ بود کار، روز و شب کارش
لحظه ای وقت خود ہدر ندمد	با تمرینش عسر و پر بارش
دل او را میسر دارد کرم	مہربان ہمسروفا دارش
دوستان را کند مددکاری	زان خدا ہم بود مدد کارش
دختر نازنین من شیدا	کز جهان رفت جسم بیارش
«رہنما» گشت ہرچو من نگین	دیدہ ام دیدہ گہر بارش
خویش آمد بہ «مجلس ترحیم»	نخلمن ز لطف بیارش
راہ و رسم بزرگی این باشد	مین چه زمینہ است رفتارش
کہ خداوند مہربان، بادا	در جهان حافظ و نگہدارش

ارادتمند دیرین: ابرہیم صہبا

اَنْزِلَ الْكِتَابُ مَعْظَمُ اسْمَاءِ مُحَمَّدٍ طَبَاطَبَائِي

پانزدهم می ۱۳۶۲

خدا بیا مرزا د

تو را که خواست که از ما جدا بیا مرز
همان که ساخت جدایت ز ما بیا مرز
چه منتی که بگوئی خدا بیا مرز
مگر برحمت در آشنایا مرز
سزد که از دجل و حلا بیا مرز
چه گویش که قصور مرا بیا مرز
خدا و خیل در این ماجرا بیا مرز

همیشه گفتی و گفتم خدا بیا مرز
جدا لے از تو خدا را کم از گنہ بود
کسی که دانش آلوده با گناهیست
تو را به تربت غربت همانکه برد سپرد
روان آنکه بدان خاک پاک بنا
شکسته در دل صبا زانجام نشا
زمانه نرکس شمل ز باغ صبا چید

پدر ز دل غم جگر آگه است بز «مخبط»

خدا مرا و، و را و، تو را، بیا مرز

نقدیم بیدشاد انتم بکد مهربان و بزرگو از جناب آفای سید محمد محیط طباطبائی

پاس و حامی ساعره

رسید چاه جانوزی از جناب محیط	چگونه من توانم و هم جواب محیط
خوشابه شعر پر از لطف و طبع سرشارش	حلاوت سخن و حسن انتخاب محیط
«محیط» هست چو دریا و کم زقطره منم	قرین فخر شوم چون کنم خطاب محیط
در اوست حالت و ارستگلی درویشی	که غیر مهر و صفانیت در حساب محیط
«محیط» راست به «صبا» مقام استادی	سزاست گر که بگیرم بجان کاب محیط
«طباطبائی» ماسیدی که انقدر است	که بر رسول خدا هست انتاب محیط
بوک دختر من شعر دلنوازی گفت	چو اضطراب پر باشد اضطراب محیط
بگفت: در دل «صبا» شکت جام نشاط	نکر به بحر کلام و در خوشاب محیط
زمانه نرکس شلا ز باغ صبا چید	درود باد بر آن طبع نخته یاب محیط

و کرسود «خدا هر سه را بیا مرزاده

خوشاد حامی پر از مهر مستجاب محیط»

۲۶

ارادتمند دیرین: ابراهیم صبا، آغدا ماه ۱۳۶۳

فَمَنْ نَزَّامًا لَنَا فِي الْمَدِينَةِ بَرْكَوَا رَسِيدًا مُحَمَّدًا عَلِيًّا خَالِ نَزَّادٍ

نویسنده بزرگ ایران درباره دختر جوانمرد عزیزم شملای صبا «فرخ»
ژوئی ۱۳۶۱

با سلام و دعای بسیار خدمت دست با دوا و شفایم «صبا» بعرض میرسانم که همین کیاست پیش
منظومه کلمه دوستانه شما که به حقیقت جویبار روان و خوش مزه ای بود رسید و مرا ممنون آثار ساخت.
حق دارید کلمه مند شده باشید که بی تقصیر نستم ولی چنان و تکیه کردم شد که از در کار تلخ من بدین
سال اخیر اطلاعی ندارد.

همسر من که شما و او را خوب میشناسید و حتی در حقش بخوبی و از راه لطف شعر گفته اید روزی بروی سنگ
برزین افتاد و سرش شکاف برداشت و او را از همان جا به بیمارستان بردند و سه ماه و بیست و شش روز در زمین جفا
و محنت در دو بیمارستان بود و شوهرش هم تنها و غریب مانده بود.

در نتیجه این احوال خواب و خوراک برایم باقی نماند و در صحن حال برای ضعف و دندان درد و اعصاب نزد
طبییب معالجه میکردم.

با دینفرمایند که اصلاً و ابداً خبردار نشدم که شما دختر عزیزتان را از دست داده اید و با غم شما کاملاً شریکم و برای
آن مرحومه طلب مغفرت میکنم.

اگر صدی یک شایع شعر دہشتم قطعہ ای در این باب فی البدایہ میساختم و در دوشہ درق بر تیان میفرستم
ولی شاید بہتر باشد کہ بخشی از رودکی قناعت و رزم و کبوتریم :

ہموار خواہی کرد گیتی گیتی است کی پذیرد ہمواری

با حسرت واقعی این دو بیت باباطاہ را زمریہ میگویم کہ عریاش خواندہ اند خوشا بحالش کہ از جہات بسیار غریب بودہ است

یکی بزرگمیری مالان در این دشت چشم نشان لالہ گشت

ہمی گشت و ہمی گفت ای دنیا کہ باید کشتن و خشتن در این دشت

تو خود شاعری لابد این بیت و ابیات دیگری ہم بہ بہین مضمون و معنی بر تو مجہول نیست کہ :

ای جرس تا کی از مالہ کلہ پارہ کنی کس در اینادیہ دیدی کہ بفریاد رسد ؟

« صہبا جان » خودت خوب میدانی کہ قانون دنیا این است کہ :

ہمی تا بگردانی گشتی جهان را در گون بود داو

و اگر از حافظ شیرین زبان کہ اورا لسان الغیب خواندہ اند بہ پرسشی جواب میدہد :

ساقیا جام می ام رہ کہ نگارند غیب نیست معلوم کہ در پردہ اسرار چہ کرد

و اگر زیاد پافشاری کنی و جواب روشن تر و عملی تری بخواہی بالصراحہ دستور خواہد داد کہ :

حدیث چون چہا در دسر دہد «صہبا»
 پیالہ کیر و بیاسا عہہ سر خوش دمی
 و مرد مجربتی چون «صہبا» خوب میداند کہ مقصود خواجہ شیراز در این دو بیت از دو کلمہ
 «می» و «پیالہ» چیزائی است کہ با عالم معنی و ابدیت و لذت سرمدی بیشتر سروکار دارد.
 پس با سلام و دعا استدعا دارم در حقم دعای خیر فرمائی و بگویم :
 چہینی از ریاض زندگانی کل مقصود را آہستہ آہستہ
 «غنہ مخور کہ پیر میثوی»

با تجدید سلام و دعا، سید محمد علی جمال آباد

دُعایِ خیر

ابراهیم صبا

«جمال زاده» که ما را بزرگ استاد
نه هر کسی تواند «جمال زاده» شود
هزار خاطره از لطف و محبتی
مرا که از غم فرزند خود پریشانم
بگفت راحت و آسایش زمانه مجوی
«رضا بداده بده و زبین کرده گشای»
شنیدم آنکه به بستر فاده همسراو
دریغ بی خبر از حال زار او بوم
قرین محنت و غم گشته است و بیماری

«زهرچه زنگ تعلق پذیرد آزاد است»
«قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است»
بود همیشه مرا پیش چشم در یاد است
به شعر «حافظ شیراز» تسلیت داده است
که این جهان بلا خیز محنت آباد است
«که بر من و تو درخت یار گشاده است»
ز رنج هدم دیرین به آه و فریاد است
که آن عزیز بلا دیده راجه افتاده؟
اگر چه عالمی از گشته های او شاد است

خدا کند که شود تندرست و فیض رسا
«جمال زاده» که ما را بزرگ استاد

از استاد امیری فیروزکوهی:

صهبای صاف و بغیش با چه شد که چرخ
آزاد شد شعری در نیتی ز کام
و آن میوه های شیرین طبع پرفر
باران اشک یل غش نخیت «کنار»
درک پاره دل جانش نیست در
و آن شاعر لطیف سرامی بدیع گوی
آنکس که برد شعر ترش دل خاص عالم
در دال جام شادی «صهبای» امیر
اما چه سود ما میان را که همچو خواست
تا بود هست هر ثمر از شاخار عمر
صیاد مرگ غافل از احوال نصیب
جز صبر چاره چیست کسی را که دست مرگ
یارب بکام «صهبا» اجاز مدام صبر
وز فیض حق بگوهر حمت بدل شود

در دور عمر دودی در دشت بجام نخیت
آخر تنگ حادثه زهرش بکام نخیت
از قطع نخل شادی او با بکام نخیت
رزمی که ابر پری برش نام نخیت
زد شعدا می که نور دشت کلام نخیت
خون از چشم ترزدل متهم نخیت
اکنون غبار خشم بر خاص عالم نخیت
در دال جام نشاطش تمام نخیت
آنکس که طرح کار جهان بنظر نخیت
بایک نسیم مرگ چه خفته چه خام نخیت
و چند دانه از سر شفقت بدم نخیت
جانی ز تو لران بهیبت بکام نخیت
ریزد چنانکه ابر بهاری بدم نخیت
آن قطره های اشک که بر صبح دسام نخیت

بدانکه که از مرگ جاندار «شهر» نگذشت هیچ لطف بغیر از اسلحه ای را بر دادم که بدین قیامت به مقام شایسته رسید.

«پانچ کچا مزرب و بیا نثر است» امیری فیروزگوی «امیر» «تبت فرزند عزیزم» شملای صبا»
 «ابنایم صبا»

عرض سپاس

ای «امیر» بزرگ ملک سخن	سرد سالار شاعران وطن
«ادب او استاد بی مانند	نام «فیروز کوه» از تو بلند
تا که دیدی تو سوگوار مرا	«غنی سخت اسکار» مرا
افتخاری فزون بن دادی	هدیه ای ناب از سخن دادی
غرق احسان نموده صبا را	شاد فرموده روح «شملای» را
دختر نازنین زربایم	تجیه گاه امید فردا بم
که بمن کیجان محبت داشت	مهربانی و انس و الفت داشت
آری ای استاد فرزانه	گشتم زین بلیه دیوانه
دیگر آن ذوق نکته جویم نیست	طبع شوخ بدیع گویم نیست
ماز پر دوده دختر من رفت	از کفم گنج گوهر من رفت

رضیت برضاء الله

شهره من گر بنام "صبا"یم	بعد از این اسم بی ستایم
که ز من رخت بسته ستی و شور	اختر بخت من شده بی نور
لیک دارم ز شاعران شیر	شکر بسیار بالاخص ز امیر
که چنان شعر نغز زیبا گفتم	در غم جاگداز صبا گفتم
قلب من گر در این غرا خون شد	تلیت بخش جان من شود
ز آن همه شعر ناب و حکمت و پند	گشت آرام، قلب ناخرند
که جهان است و شوه اش انیت	باغبان زمانه گلچین است
حرم بر دختر و پسر نکند	مال ما بر دشمن اثر نکند
لا خدا بر امیر دوست نواز	تندرستی دهد به عمر دواز

مالا پندش گوش جان گیرم
راه تسلیم در جهان گیرم

تسلیت صمیمانه

نیر سعیدی

گر روز تو صهبا شده چون شام بیا
پنهان شده گرز آسمان بُخ ماه
این نیست عجب که داشت آن بازگشت
مانند گل شکفته عمری کوتاه



در پاسخ لطف شاعر شیرین بان

بانو «نیر سعیدی»

«نیر از لطف فراوان قطعه‌ای زیبا سرود
تسلیت بخش دل غم پرور صهبا سرود
حیف کان به سبک شیرین بان گنجت و ان
شعر جاننور می به سوگ و خرم شهلا سرود
رج و غم یارب جانش دور کان سبک
خوش زیبا بود و این غنما زیبا سرود

تقدیم بہ استاذ عزیز و شہنشاہ قاضی کرمی اللہ وجہہ

پاس فراوان

کہ بہت مظهر الطاف خاندان «وحید» امید بخش یابی برادرانہ رسید کہ باغبان طبیعت گل حیاتش چید بیادیت زمین این سپید غافلہ شنید کہ ناگهان چو کبوتر بسوی عرش پرید کہ در زمانہ بسی رنج پایدار کشید کہ ہمیشہ از این غم در زمانہ رنج کشید کہ دختر تو از این روزگار خیر نرید کہ ماند از تو بیا دیش ہزار شعر و نشید سباد آئکہ شود قلب خستہ ات نوید کہ شاعرانہ نوشتہ است خاطرات وحید	ز او ستاد کرا نقدر من «وحید» بنامہ ای کہ پراز گوہر محبت بود بسو کواری نور دو دیدہ ام «شکلا» گفتمت ایکہ چنین عشق با تم والی بدانکہ دختر معصوم و پاکہ امن تو کنون معتمی م بود در ہشت جاویدان اگر جوان ز جہان رفت محبتش کمتر تو نیز ای پدر مہربان صبر گری کنون ہشامی روش چاکلہ ای سہری سباد آئکہ کند چرخ سہلالت خاموش مرا پاس بسی باشد از «وحید»
---	--

ہمیشہ باد دلشاد و خالہ اش آباد
کہ در تنلی قلب فرو دہ ام کوشید

اراد مند دیرین ابراہیم صہبا

بنا بست دگدشت جانگد از دنا بهنگام گیانه دخترشاعر گر انقدر

دوست گرامیم «صهبا» بانو «شهلا سی سهرخ»
ابو الحسن درویش

ای سخنا ز نفس نه گو «صهبا» دشمن هر کسی توانا نیست

دشنامانی لطافت شعر هر نگاهای بصیر و بنیا نیست

گرچه گویندگان منرا ویند همه کس را زبان گویا نیست

همه از شعر دم زنند ولی شعر هر کس بلند و والا نیست

هنر شاعری خدا داد است که نصیب کس از تقدیر نیست

باید از روی طبع شاعر بود جانشین طلا مطلقا نیست

نیت گوهر درون هر صد فی طبع هر شاعری گهر زان نیست

لیک گوهر شناس نیت جهان آشنا بهای کالا نیست

این سیه کاره و هر دون پرور جز فرد مایه را پذیرا نیست

گرچه خالی ز صاحبان صفا چمن زندگی مصفا نیست

لیک در دیار ویر عصری زندگانی بکام دانا نیست

زیر این آسمان مینانی
 چه دهم ساقی زمانه با
 دختر نازنین تو گر رفت
 گل سر ادا ن بود باغ وجود
 گرچه شد تیره محفل که داد
 گریه کم کن از آنکه جامی نگ
 همه از هر دو ان این راهم
 یک دور می است محفل ناز
 همه باید از این جهان بردیم
 همه یاران کاروان رفتند
 از شش زندگی بگوهای است
 گوهر از آن گرانها باشد
 زندگانی از آن بود شیرین
 عمر جاوید همچو زندانی است

کل عیش کسی شکوفانیت
 که بجز اشک و خون بینانیت
 دلت از رفتش شکبانیت
 لب هرزگی که شهانیت
 جامی آن شمع محفل آرا نیت
 و مصیبت سرای دینانیت
 گرچه پایان راه پیدانیت
 آمد امروز هست فردا نیت
 مازنی جز خدای یکتانیت
 کس بجز من قاده اربانیت
 صحبت اینجا ز طول و پنهانیت
 که فرادان چو ریگ صحرانیت
 که طال آ دراز دارانیت
 که دراد رخسای هویدانیت

باید آرا اگر مدام چشید
 سفره ای گر همیشه گشوده است
 هر چه اندک بود گر انقدر است
 رفقتان از میان ما رفتند
 گریه گر در تمام عمر کنم
 نبود این جهان بکام کسی
 در جهان در زندگی نیست
 شکوه کردن خطاست از این
 شغل تو طفل جادوانی نیست
 عمر جادید دارد این فرزند
 او همیشه جوان شاد است
 تو باین طفل جادوانه بنواز
 هر که طفلی چنین از او ماند
 جای او «فرخ» است در دلهما
 برو این چکاره را موز می

شربت زندگی گوارا نیست
 آنچه دادست غبت افزا نیست
 زر کانی چونک خوارا نیست
 چاره ما بجز در دنیا نیست
 بازگشتی برای آهنا نیست
 چاره با او بجز در دنیا نیست
 که شفا بخش او مدام نیست
 زانکه جز چند روز با نیست
 آنکه او را زمرگ پروا نیست
 که گزینش زمرگ اصلا نیست
 سخن اینجا ز پیر درنا نیست
 با دو گاری چنین فریبا نیست
 جادوان در زمانه تنها نیست
 گر بجایست در جهان با نیست
 که جدا نام او را «صبا» نیست

بیت غزلکلامه در غزلین گشته

استاد ابوالحسن خراسانی

بهر صمیم

یار و وفادار

دردی آن شاعر آزارده که غمخوار من است	اوستا دمن یار من همکار من است
شد چهل سال که با من وفا باشد دوست	کفایت آنکس که چهل سال وفا دار من است
ساده و بی غل غش باشد شیرین گشته	همدم دائمی و محرم اسرار من است
گر با بی برسد هست شرکاب غم من	شادی اردست و دزدان دامن من است
شعر ما رد و بدل کرده بدوران حیات	که حریف من با سخاوته شعار من است
شعر طنز می بفرستیم چو در باره نسیم	من گرفتار وی، او نیز گرفتار من است
اختلاف من اوست سر سفره سوز	که منم خصم وی، او دشمن خونخوار من است
در نه در مهر و صفا یار موافق باشیم	من هوادار وی و وزیر هوا دار من است
همسر او که فرج بخش دل جان من است	بهترین خواهر دلسوز مددکار من است

یارب از گردش امام مصون جان من دار

«دردی آن شاعر آزارده که غمخوار من است»

در سوک جانکه از شملای فرخ صبا

در داکه زد دست رفت شملای غریز
گر دید نهان آن رخ زیبای عزیز
ما در غم دگر نشست او همدردیم
«بسنج» نازنین و صبا می نین
بعد از عمر پارسا تو سیرگانی

به دست نرنگوار و دانشمندگار «پارتو سیرگانی»

«در بکلمه صبا»

پانچ مهر

پارسا استاد دانشمند	آله آزاد ایت بی نماند
قطعی از صمیم دل برود	که بجان داشت رشته پیوند
در غرای بگانه دختر من	که مرا بود نازنین دل بسند
حاکمی از لطف و مهر بی پایان	تسلیمت بخش جسم و جان نرشد
و از طریق صفا به مجلس سوگ	خویشتن خواند با صدی بلند
روح «شلا» ز شعله شد شاد	قلب «فرخ» ز لطف او خرد
چه بگوید بیانش «صبا»	جز پس ایوب دانشمند

بدست عزیز دانشمند

علی شرف مهاجر

ابراهیم صبا

پاسخ لطف دوست

همه جرات که صفات بخش روزگار منی به روز حادثه پیوسته در کنار منی
ردا بود که بنام تو . طالعان نازد ز نام ، نیک چو اسباب افتخار منی
چه خوب کرده پدر نام تو «علی شرف» که گفته او ز شرافت تو یادگار منی
به دیدم آنکه ز فتنان دخترم "شیدا" چو دوستان فادار ، سوگوار منی
در این زمانه که کس نگار کس نبود تو ای عزیز و فایده بخش غمناک منی
ز خاطر من بزود گفته های دلجویت که تسلیت ده قلب جرحه دار منی

حدا "الله" ناز تو را نگهدارد
همه جرات ، که صفات بخش روزگار منی .

اَنْزِلْنَاكَ بِرَحْمَةٍ مِّنْ رَّبِّكَ كُنْزٍ مَّجِيدٍ
اَنْزِلْنَاكَ بِرَحْمَةٍ مِّنْ رَّبِّكَ كُنْزٍ مَّجِيدٍ

صهباى غریزین :

چند روز بعد از واقعه جانکدار درگذشت خجوات شهلا سکا تبه ای با دوست شترگان
و کتر جواد بیرجندی که فعلاً در کانادا اقامت دارد داشتم و فکر کردم خبر واقعه را به او بدهم
تا در غم هم، بحکم دوستی دیرینه یس باشد.

امروز از بیرجندی «جوابی رسید که طی آن نوشته بود قبل از اینکه نامه من به او برسد
جریان مطلع بلی ممتراز این شرح مفصلی از تجلیل و بهردی جامعه ایرانی مفتی غم غرب امیر کابیر
نوشته و اضافه کرده بود که دخترش و دایه همراه با شوهرش حمید علم در مراسم کفن و دفن پوین
مراسم شب هفت شهلا حضور داشته اند.

غرض اینکه بدانی و لابد میدانی که مرگ شهلا نه فقط دوستان اینخارا ماتم زده کرده بلکه
تمام کلنی ایرانی غرب مرکارا متاثر ساخته است.

در اینجا ضمن اینکه برای تو از درگاه ایزد تعالی صبر و یلیم سلام و تسلیت بیرجندی تقدیم میکنم.

قربانت، دکتر محمد حسن گنجی

در پانچ مرقومہ تسلی بخش دوست بسیار عزیز و دانشمند "مکرم محمد حسن کنجی"
استاد ممتاز دانشگاه تهران که همیشه مرا مورد مهر و محبت صادقانه قرار میداد

ابراهیم صهباء

پانچ حکیمانند

توای استاد دانش پرور من	توای یار عزیز و سرور من
توای گنج گرانبار فضیلت	گرامی تر ز گنج گوهر من
چو بودی استاد و استادان	شدی در راه دانش بهر من
محبتهای بی پایان فرود می	شده در زندگی بال و پر من
کنون هم گشته ای غلین و مالان	زمرک جانگداز دختر من
همی تابان که نور دیده ام بود	که شد تاریک بی او اختر من
نه تنها خود تسلی داده من را	نشستی چون برادر در بر من
پیام تسلیت آوردی ای دوست	ز سوی آن عزیز دگر من
طیب مهر پرور «بیر جذبی»	رفیق فاضل نام آور من

که تو رفیق و سعادت یار تان با

به لطف کردگار داور من

از استاد و دانشمند کرامت‌گرا و کرامت‌ناصري

هُوَ الْبَابُ

در سوگ جانگداز شادروان «شمالی صهبا» دختر باجمال و کمال دوست عزیز جهانم شاعر گرانگشت در بزرگواری
«حضرت استاد ابراهیم صهبا» که در درگاه کار جوانی دار فانی را وداع گفت و پدر نامدار و خاندان ارجمندش را و اعدا
ساخت محض اطلاع بوسيله دوست دانشمند عزیزم استاد «دکتر جمال نیرانی» در حضور دوستان چشم‌انگبار ابرجاء
این ابیات را از صمیم دل سرودم خداوندش غریق رحمت کند و پدر و بستگان ماتم زده آن گرامی خجسته از دست
شده را صبر و اجر جزیل کرامت فرماید.

دوستان اکل بزم آرائی
غم زدائی و فرح منتهائی
محسّر تابدنه روشنایی
«شاعر» ما هر بهیستائی
جمع اضداد و بدین نریبائی
حال افسرده دل از غمهای
تن گذاری و توان فرسائی
کوهری در صدف یکتائی
پدری آسیت از دمانائی
مظفر عطفه بابائی

ایکده در شاه جان «صهبا»
بکسر خنده ستانه خویش
نیکخواه همه از خرد و کلان
به وفا و به صف امتازی
نخست هم نمکین هم شیرین
شعرت اندوه ز دل باسیر
سوگ فرزند ترا خست روان
«دختری» طاق سخن و کمال
در همه حال مددکار پدر
پدری مخلص و با ذوق و هنر

که غم خویش خوری تنهایی که تو غم سخوار همه دلهائی گر تو ماتم زده «شملائی» که زیاران عزیزمائی	دل تو نیست چو دلهائی کر غم تو نیز غم یاران است همه هستیم شریک غم تو غمت افشوده دل «نامر» را
--	--

غم مبینا دل پر مهرت
 ای گزشت شاه جان «صہائی»

با کمال ارادت و عرض معذرت همان نسخه اول
 پاکت نویسنده تقدیم گردید .

دکتر سادات ناسری

د پراښخ چکا مې پېښا بلند د شېوای سنا د انښت د څېړنې اناي کړسلا زما جوړښت مېرون
د انښکا ښکلان

عرض سپاس

شاعر ماهر تواناي که به فضل و کمال کيتاي که ادبي نلبند او اي زاکه خود شع جمع آهناي نصرت افزاي پير و برنای کنه پرداز و مجلس آراي باز اُميد بخش دلهاي داغدار از غزاي شجلاي دختر نازنين نرياي باچان شعر نغز شوياني که به فکر نصيبت مائي	امي که استاد فضل دانا ي مايه افتخار دانشگاه هست تاليفت از شمار افزون خانه ات هست مجمع اديبا نام «سادات ناصري» داري قلمت چون بيان توشيرين باهمه کوشش و کرقاري سوگواري ز سوگواري ما زاکه بود آن يگانه دختر من از تو دارم سپاس بي پايان با ديارب خدا نکهدارت
--	--

وزر همدلي و همدرد
تليت بخش قلب «صهبائي»

تلکراف

شیراز تهران ۴۳۰ ۹۸۱

جناب استاد ابراهیم صهبا سخور و دوست عالیقدر شماره ۹ طبقه ۴
کوچه سوم خیابان دکتر فاطمی تهران .

مهرمانا نامه لطف آمیزت گویای خبری بس گشاده و جانسوز بود
دریغ که با همه یاری و همدنی دیرینه کلامی در خور تسلی تو نمیتوانم
یافت مگر آنکه از صرمت و شکوه سکوت مدد گیرم و هم در این میان از
پروردگار بزرگ آرزو کنم صبر و قناعت و عظمی رحمت خویش بر تو خد دل
سوخته جان عطا فرماید که درد و درمان بدست آید .

فریدون توللی

نورچشان شاعر ماریفت

دختر پارسا و رعارفت	ای دریغا کہ دخت «صبا» رفت
کز جهان دختری فریاد رفت	خبر آورد دوش پیک اجل
نورچشان شاعر ماریفت	دیدہ روزگار، بادا کور
حیف آن عالم پری سافت	دختری عالم و پری سابور

پدري باد و چشم گریان ماند
دختری باد و چشم شملہ رفت

دکتر رفیعا، دکتر رفیع

دریغ از «شحمای صہبا» دریغ
 کہ شمع وجودش شد از یادِ دریغ
 مہینِ ختر نیک «صہبای» را
 کہ یابی چو او کم بدینا دریغ
 بسو کش برآمد فغان از جہان
 پیرکش بپاکت ہر جا دریغ
 بلند اختر می زیور رستی
 کہ در خاک بنمود ما و ادینغ
 چنین دختر می پاک و نیکو خصال
 کہ دیگر بنہیم اورا دریغ
 پیست بہر بخ پدر
 کہ روز و شب اورا دریغ
 بسو کش «رفیع» از غم و در گفت
 «رفیعا، دریغ، دریغ، دریغ»

سپاسنامی مہتر

مرا چاہ امی نغزو زیبا رسید
 ز نیک شاعر فحلِ دانار رسید
 «رفیع حقیقت» کہ الطاف او
 بسی بر بلا دیدہ «صہبا» رسید
 دریغ کہ این شعر شیرین چو شد
 بنام «رفیعا، دریغ» رسید
 کہ در سوکِ نور دل دیدہ ام
 کہ در مرگ جانور «شحمای» رسید
 چو او یار پر مہر و لہو زہمت
 بدان چہ بر من ز دنیا رسید
 خداوند باشد گنہدار او
 کہ خود بر مقامات و اہل رسید
 چہ گویم بہ او جز دزد و دہساز
 کہ نالان برد دل مار رسید

تسلیت صمیمانہ حسفی حکمت "بخر د"

زادہ چھوڑی و صفات دل نخواست کہ صحنہ صفا بین یاران عزیز من "صہبات" غم فقدان و حشر "شہادت" گر و غم کی ز تسلیت برجات؟ کہ از آن غیر از این شاید نخواست	نام نیکی کر آدمی برجات ہر دلی را کہ نیست مہر و صفا انکہ را مہر و دل است فرمان آئینہ افروہ است بر غم او تسلیت کویش و لیک چہ سود "بخر د" روزگار را این نخواست
---	--

ہر کہ را شد فروں صفا و وفا
روزگارش فروں جو و جفا

تسلیت و درت

افکنند ز پا دست اجل «شهادت» زین واقعہ رنجت خاک بر سر ما را
 با قلب شکسته تسلیت می گویم یاران عزیز «منسج» و صہبا را
 ابوالقاسم

بر دست بزرگوار و شاعر فرزانه
 کمال ابوالقاسم است
 «ابراہیم صہبا»

پاسخ لطف محبت

«حالت آن استاد فرزانه کرد مرہون لطف خود ما را
 ز آنکہ «سوک» دخترم بسرود قطعہ ای دلنشین و شیوا را
 خوشین ہم زمہ صہباییان خواند آن شعر روح افزا را
 حرمت دوستی بجا آورد کاین سند شاعری توانا را
 فرخ «شکسته» و مخردن کہ نداند کنون سراز پا را
 دارد از وی پاس بی پایان چون بیکلی شود شہلا را
 با چنان شعر سادہ و شیرین تسلیت داد قلب صہبا را

تقدیم باتا و صبا

در سونگالوار ششامی صبا

معین کرناشی

کز بار تو می بینم بیتی بی صحرای
تا چون خورد این زنگار آئینه فردا را
یکباره چو دشتی آمد شد دنیا را
آغشته بستم مینی آتشخورد دنیا را
زان سوی کف در روشن بندار خرمی را
مستی باغ دل آتش زده دلها را
ساقی زخروش افتد بگفت چو دنیا را
از یاسمن و نسیرین باز کس پشلا را
در ساغر دلها ریز، داغ دل صبا را
بر غمزدگان دادمی گلنگ تارا

ای باد زمان نشان بردوش غم ما را
امسال تبار بار بارین تبار از پیرار
از بودن بی همتای منته شد بخت
شاد آئی و غم مینی آئی کهستم مینی
اینکه پر از شیون از کدوک درون
نارک دل داغ دل در سونگ چرخل
صبا چو خموش افتد، مینا ز جوش افتد
ماتم چه بهار است این کانیان شکند طمین
ای ناله اشک و زبا شعر لال انگیز
ای شهره بشادی کانگونی با تادی

دست از تو تیرا غم، از ترکش این ماتم
 خونین کفانرا بین کشتار زمان بین
 اینگونه سبک رفتن جزو کلمه شکن
 مردنخی دلخون، غمگین بر پی مخرون
 گفتار نوی سر کن، یاد گل پر پر کن
 صد چون تو پرشانی، در سوک غریزانی
 نشان بدل عالم، پیکان بگر حارا
 از پرو جوان را بین تا کو دکن پارا
 بردا من صبر کنن، آن دست تولا را
 بهتر شود اکنون فریاد پدر مارا
 داغ دل فقر کن آه دل شیل را
 صدانه که ایرانی دامن زده غوغا را
 زین پس غم ایران گو، از مرگ جوان گو
 بادیده گریان گو، این ماتم گویا را

بهت غیزد شعر شیرینم

کستله شیر لانا نابر

ابراهیم صبا

پنج لطف صفت

دیدست که گفتارت چون دشمن باشد	شعرت به روانی تیر چون بهمین باشد
در قول و فعل با شئی اساد حقیقت بین	ملک ادب زینرو در زیر نگین باشد
خوش تلمیسی دادی با چانه شیوئی	این یار بلاکش را چون راوغین باشد
«صبا می» تو را آتش بر جان لقا داده است	حق دارد اگر از غم او گوشه نشین باشد
به شملای «غریز من چشم زخم عالم است	دان جان لطیف او در زیر زمین باشد
غمز گل زیبا نیست جز چند صباح آری	صیاد اجل او را دانه نمکین باشد
دنیا می دنی با ما جز کینه می درزد	بس تجربه با کردم دانه کمپسین باشد

اما چه توان کردن جز گریه بجا صل

انده و مصیبت را چون چاره می باشد

گفتی تو معنی جان از شعر مد گیرم	هر چند خود من با در عین باشد
از لطف تو ممنونم ای یار سخن پرور	چون شعردل انجیرت پر مغز و تن باشد
پانچ شبنا از من بیت الغزل حافظی	«کی شعر ترا بخیرد خاطر که خیرین باشد»

تسلیم به صبا

صبا جگر من سوخت از این مگر جگر من
شد تیره تاریک پیش نظر من روز
از سینه من ناله جانور بر آمد
بر خاست چو از سینه من ناله جانور
بگذاخت سینه دل و آنگاه فروخت
از راه نظر اشک به امانم از این روز
در ماتم سر زنده تنها تو غمینی
ما نم شرکایت تو در این ماتم دلور

«جینغلی تاج»

به دست غزل مجید و شاعر هنرمند، جناب آقای «جینغلی تاج»، «اراهیم صبا»

پاسخ محضر

دید چون «تاج» دریای هنر
غصه جانور جانفرسای من
از صفای قلب هم دردی نمود
با من اندر ماتم «شملای» من
میوه شیرین عسرنده گی
دختر من دست زریابی من
بادلی امزده و حبانی غمین
شد شرکایت ماتم و غمهای من
روح و جان من یارب از غم دور باد
آن فتنه فتنل و دانای من
نور چشمان عزیزش شاد کام
فارغ از بخت و غم دنیای من

عرض تسلیم

تأبسته دگر ز گرس شهلا شده است افتاده ز کف ساغر میا شده است
بر خاک اگر دختر ز زینت اندید در خاک چو دختر صبا شده است
مهندس کیوان

پانچ شعروال انجیر دوست عزیز دانشمند
جناب آقای مهندس "کیوان"

پانچ لطف

بسته شد در زندگی گزرش شلای او خاک بر سر نخیت زین غم فرخ صبا می او
بی گمان با قلب پاک و چهره زیبای او هست فردوس بین آستان بانی او

«زبرکیم»

عرض تلیت صیمانه محمد خورشاهی

سخنسرای شهیر زمان صهبان
 نشسته در غم شهادتگاه دختر خویش
 بنغم نشسته کسی کو تمام مدت عمر
 مذاغم اینک چرا دست بی مان جیل
 پدر چگونه تحمل کند غم فرزند
 بود بهار زمان نشاط و موسم گل
 نبود آذ و دی تا گلی شود پیر
 تورا که همچو گل ناز بودی ای "شهادت"
 کمون جواب دو فرزند زار من تورا
 فرشته را نبود جای جزیبشت و توفیر
 بود بهشت تورا خانه جدید و در است
 من این مصیبت جاگاه تلیت گویم
 به "فرخ" آکنه وجودش ز غم بود لیریز
 در خدا همه صاحبان این ماتم
 همیشه در همه جا باز ماندگان باشند
 که بود دهرت بغیر و ادب حسین است
 بکنج ماتم و دار در دست غم فیه یاد
 نموده قلب همه دوستان خود را شاد
 کند خراب بنای دلی که هست آباد
 چگونه این غم جانور را برد زیاد
 بفضل گل صهبان بروی خاک افتاد
 جفا نکرد که گلی شد ز دست در خرداد
 نهیب مرگ به شاد ایت مجال نداد
 پدر چگونه دهرای امید رفته بباد
 فرشته امی و نباشد بر این سخن ایراد
 که خوش گویت این خانه ایت مبارکباد
 باد ساد، پس آنکه به مهربان داماد
 غمی که داده همه آرزوی او بر باد
 بقای عمر و ثواب عظیم و صبر زیاد
 مصون ز بهر غم و باشد از محن آزاد

«درگذشت شهلا»

دختری نازنین ز دنیا رفت نور چشم عزیز «صبا» رفت
دوستان غمش غمناوار همه گویند حیف «شهلا» رفت
«حامی محولاتی»

پنج صفت

ای حامی اگر که «شهلا» رفت روشنی از دو چشم «صبا» رفت
پس دل داری تو را دارم گر چه آرام از دل ما رفت

«بها صبا»

در پاسخ حکامه جانور دست غریز
ارجمند آقامی محترمشاهی

ابراهیم صبا

خرم که همیشه شعر خرم گوید	از باغ و گل و سبزه و شبنم گوید
با خط خوش و سلیقه عالی خویش	چون آب روان شعر دادم گوید
در شیوه سهل و متمتع مشهور است	در ظاهر ساده و فنی و محکم گوید
با طبع لطیف خود کند دل‌اشاد	کس ز دشمنانه حرفی از غم گوید
امروز خلاف طبع بجهت زایش	گوید سخنی که در جهان کم گوید
در مرثیه دختر صبا "شعلا"	بنسیم که شعر از غم و ماتم گوید

یار ب دل و همیشه دواز غم باد

تا آنکه چو پیش شعر خرم گوید

با افسردگی خاطر این چند بیت را گفتم از یار عزیز صهبا پوش می طلبم و برای او
 صبر و اجر از خداوند بزرگ درخواست دارم . در بیستم - راوند کل نیمه العبر
 تسلیت گویت تورا « صهبا » که تو هستی رفیق بی همتا
 مرگ منم رند گرچه جاگاه است نبود چاره جز رضا به قضا
 دیگر غم مباد در گیتی غم نباشد بهر پایر جا
 صبر و توفیق باد بهم تو میزداید غم از دلها
 رحمت حق نثار خوش باد دخت نام کام حضرت « صهبا »
 پانچ لطف دوست

« ابراهیم صهبا »

یار دیرین « کمال زین الدین » که تو ای مظهر صفا و وفا
 تسلیت گفته امی مرا اید دست در غم نور دیده ام « شمس »
 نیک گفتی که « برابر مرگ » « نبود چاره جز رضا به قضا »
 از تو دارد پاس بی پایان یار محنت کشیده ات « صهبا »
 خط ساز دهنده ای عز و جل همه در جمیع خاندان تورا
 خاصه فرزند نورس تو امیر نور چشم تو « شهره » زیبا

مناسبت مجلس تذکر برای فرزند غریز از دست زده ام شهادت که در خارج در جوانی فوت نمود.

در این مجلس

امید زندگی و نور بخش چنانم	بگانه دختر و شهلا می بهتر از جانم
منوذه ای ز وفاداری و فداکاری	که بوده امی بجان مهر پرتو شام
هزار حیف که شد خاک تیره ماویت	که من بدون تو در زندگی نه زندانم
و می زیاد تو غافل نیستونم بود	که در فراق تو صبر و قرار نتوانم
برادران تو خون از دودیده افشاندند	همین نه من بفراق تو اشک یرانم
چو جان حسته و افسرده مرا بنید	مرا صبر نصیحت کنند بارانم
چگونه صبر توانم در این غم جانگاه	که رفته از کف من بهسترن زانم
بجانهاده دو طفل غریز بی مادر	که من محنت آن بکیان پریشانم
بسی دریغ که فرنگها ز من دور است	که ادبشور بگانه من در ایرانم
نه جای آنکه گلی برقرار آوریم	نه آنکه سیل سرشکی بجانش افشانم
اگرچه فرخ فرخنده از جوانمردی	نمود کوشش بسیار و قدر آن دانم
ولیک حیف که از دست رفت مهر او	که من بحال وی حال خویش گریانم

چگونه شکر گذارم ز مهربانی دوست
 که از تنگی و دلجوئی و محبت شان
 چه شعرهای دلاور شاعران گفته
 دل کجا دل آشفته را دهن تسکین
 فرشته بود و بسوی بهشت پر کشود
 تو ای عزیز که در غربت از میان رفتی
 برای من و لکر این زندگی همان مرگ
 خدای حافظ یاران و دوستان باد
 که در حضور شما چند روزه مهمانم

چو من بدختر محبوب خویش پیوندم
 امیدوار بطف خدای رحمانم

مجلس یادبود دوم :

چند روز بعد همین مناسبت جماعتی از ادبا، شعرا، نویسندگان و دوستان در دفتر روزنامه جشن دعوت آقای نصرالله امیرپوش شیرازی گرد آمدند .

چند تن از اشخاصیکه در آن جلسه حضور داشتند بدون رعایت ترتیب و مقام عبارت بودند از :
استادزین العابدین رهنما ، دکتر اسدالمشتری ، دکتر حمیدی شیرازی ، دکتر مهدی پاشا
پارسا توپیرکانی ، ابوالحسن رزمی ، ابوالقاسم حالت ، کاظم پزشکی ، دکتر فریح حقیقت ،
دکتر شیرازی ،هندس پرتوی ، چند تن از دوستان ادبی دیگر .

در ابتدای مجلس پس از نگرش آقای امیرپوش از استادان حضرات و خواندن شعار
نیت امیر خود آقای ابوالحسن رزمی چکامه اساده ای را که استاد امیری فیروزکوهی
در نیت صبا سروده بودند بالحن دل انگیزی خواند .

آنگاه آقای کاظم پزشکی قصیده غزالی که در این باره سروده بود قرائت نمود .

بار دیگر ابوالحسن رزمی چکامه جاننوزی را که خود ایشان تازه سروده بود خواند و حضرات را
تحت تاثیر قرار داد .

آنگاه آقایان پارسا تو سیرکانی و ابوالقاسم حالت اشعار مؤثری که سروده بودند خوانند.
 سپس منظومه تسلیم نجش آقایان عباس شهری و جواهری و جدی نیز توسط آقای
 ابوالحسن وزیری قرائت گردید که بسیار مورد توجه قرار گرفت.

در خاتمه مجلس صهبا به پاس فرزندان از میزبان محترم، استادان و سروران عالیقدر
 که اشعاری سروده یا در آن مجلس حضور پیدا کرده بودند چکامه تشکر آمیزی خواند و این
 مجلس با وداد پایان پذیرفت.

تسلیم با استاد ابراهیم صهبا شاعر نامی

حادثه غم انگیز گذشته خاتم شهادت صبیح دوست عزیز آقای ابراهیم صهبا شاعر گرامی که بر اثر
 عارضه خانمان نوز سلطان در آمریکا حادث شده قلب همه خوشان و دوستان خصوصاً
 پدران جمند و برادران غریزش را داغدار کرده است بدین مناسبت بمنظور آراش خاطر استاد
 صهبا سروده خود را خدمتشان تقدیم نمایم

نصرالله هوش

شکباشو

از نصرالهداهور هوش

دنیا نوکی از باغ صبا
 گلش شد پر پر و باغش خزان شد
 گذردی صباگر سوی صبا
 سخن دان و ادیب و نکته پرور
 اگر چه داغ فرزند جوان است
 ولی ز می خندان و اینچنین است
 تو خود دانی و زین نکته گوایی
 و گر نه شلا در این دنیا نباشد
 ز دنیا رفت و نماند و ناکام
 شکباشو که دنیا اعتباری
 ترا فرزند دلبد از جهان رفت
 ماین رازیت میدانند خندان
 همه یاران کج دل غم گمارند
 شریک زین غم و اندوه ترا من
 سلام و تسلیت گویم مکرر
 بی خواهم من از درگاه یزدان
 بشد پر پر رفت بر آسمانها
 مکانش در بهشت جاودان شد
 بگو یا شاعر پر شور و دانا
 ز تقاضایش شود جانها مظهر
 زده آتش بروج و قلب جانان
 که او من را ز می یوم دین است
 بود فرمان و تقدیر الهی
 و گر در خانه صبا نباشد
 روشش شاد و درخش باد آرام
 ندارد کسی کیمان قراری
 زمرگ او ز تو تاب و توان رفت
 پر باید که پسین داغ فرزند
 در این اندوه صبا سگوارند
 سرشک از دیده میبارم بدامن
 خدا صبرت دهد جان برادر
 تو را صبر و شکبائی من و دان

به دوست غریز و شاعر شیرین سخن

جناب آقای نصرالله مهرپوش

ابراهیم صهبا

پانچ تسلیت دوست

تسلیت داد مرا یار غریز "امهرپوش"	که چون خاطرش از حادثه مدحوش مباد
اوه که جانش بود از مهر غریزان لبریز	قسمتش در همه اوقات بجز نوش مباد
اوه که آغوشش گشاید بر رخ اهل صفا	همچو من عجبم داد دوه، هم آغوش مباد
شاعران را بغضی دل "صهبا" نباشد	که مرا یاد "چان جمع" فرحوش مباد
طوطی طبع من از مرگ گلی کر، مسزد	بیل طبع دی میاید، که نه خوش مباد
اوه که بس بارگران است به دوش جانش	بیش از این بارگانش دل دوش مباد
من سیه پوش شدم در غم شهلا می غریز	یارب و در همه ایام، سیه پوش مباد

بیت مرگ بهب کلام باوزن نین شمشاد فرخ . کجاند تر شاعر گرفت در دست بسیار غریز دیریم که را بهیم صبا سرشته شده :
 لا دقتی بکلام و حسن و حسن

دینغ و درد ! که از این زمانه شهادت
 حسنیاده فقا و شمع از تابش
 به نو بهار جوانی ربود مرگ او را
 کدام باد مخالف بر او وزید ؟ که او
 سرود زندگی اکنون سکوت مرگ شده است
 جهان زرقن او تیره و غم آلود است
 نشان عشرت و مستی بر بزم یاران نیست
 مجال و ذوق و هنر از دمان بسته ، ما
 اگر کجند دل از این حیات بی فرجام
 بخواه های پریشان خیال و باقی است
 هزار حیف که فرخ نبود قهقش
 نشاند شومی و پدر را بدر دو ماتم خویش
 نشان مهر و وفایش چهره با پدید است
 زمین سراب فرمیده بود و نظرش
 مگر نصیب می آشوب و پنج و طوفان بود
 و اگر محفل صبا نشاء و شادی نیست

نبرده بهره ای از عمر خود و دنیا رفت
 چراغ روشنی از دودمان صبا رفت
 خزان نبود که این تازه گل نیافت
 ز باغ هستی خود خرم و شکوفافت
 که آشیان خود آن میل خوش آوافت
 که روشنائی و شادی محفل رفت
 که خنده از لب جام و طرب نیافت
 جز آنقدر که بگوئیم ای دریا رفت
 گمان مدار که یادش دمی دلهافت
 اگر ز دیده بخواه چو رویارفت
 که در سراج « فرخ » نماند ذرا بجا رفت
 از این جهان پر از غم رمید تنافت
 اگر بوی جهانی که نیست پیدارفت
 که پر کشود بوی جهان بالا رفت
 که همچو موج خروشان بومی یارفت
 که زین طرکیده آن شمع محفل آرا رفت

تقدیم به دست سبب غریب و شاعر عالم بقدر
کسند ابو الحسن دزدی

ابراهیم صبا

پاس شاعرانه

وہ چہ ہمدردی کہ با من دُغم "شہلا" نمودی	"وزریا لطفی فنون مبارہ" صہبا نمودی
با بیان گرم و شیرین ہر کجی خوفا نمودی	آئندہ شعرو سخن از سوز دل ہر جا سرودی
زین سبب با مہربانی جامی دہا نمودی	در صداقت بی نظیر و در زلفت بی بدلی
تسلیم گفتی و مخطومہ اناش نمودی	چون پدر در ماتم آن خست محبوب را در
قلبہ را خون نمودی دیدہ دیا نمودی	کرد در دہا اثر اشعار استادانہ تو
مجلسی گرم منصب بہر ما برپا نمودی	خود اگر از در دہا آزرده و رنجور باشی
چون چل سال است با صہبا ز فاقہا نمودی	گفتہ امی صدمت در سولت سیال من
جمع شعر شاعران دیگر از ہر جا نمودی	خود نہ تنہا گفتہ امی شعار شور انگیز شیدا
خوب خفقی دہنواز د مہربان پیدا نمودی	ہمسرت ہم کرد و غمخواری چو خواہر برہم
زاکمہ عمری لطفہا دربارہ صہبا نمودی	از خدا خواہم کہ باشی تنہا سرت امی یادین

در پانچ نالکیرا فستلکیت بهی و سست بهی زکوار شاعر عالمفدا رسبا فریاد و فو لای

ابراہیم صبا

اندوہ چاکلدار

بزرگ اوستا سخن گستر من چه آمد ز بخت سیہ بر سر من کرد داشت تا بندگی اختر من شود او ز محروم صفا یاور من شاد به بالین عنسم پرور من جو انمرک شدان گل پرور من به بحر اجل عرق شد کوهر من کہ پر خون بود جای می ساعن من شود تر ز خواب دل بستر من	«فریدون» محین یار دانشور من مدانی کہ از دستبرد زمانہ مراد ختر سے بود چون باہ تان دلم بود خوش تا ہنگام سہری چو بیمار گشتم پے غمکاری دریغا کہ دور از وطن ناگہانی بگام فنا رفت در دانه من من اکنون نہ «صہبای» ہستی فرام بجای سخن اشکم از دیدہ ریزد
---	--

امیدی دگر من بنیادارم
 کہ رفت از کفم نازنین دختر من

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَارَأَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ فَخْرٍ وَأَعَدَّ لَهُ خَيْرًا مِنْ خَيْرِ الْإِنْسَانِ فَهَذَا

از دوست به دوست

شاعر شعرهای بهیت
کنی یاد همدم دیرین
ما همان محض قدیم تویم
آرمی ای شاعر شهید زمان
من شنیدم که بر تو نیز چه رفت
کل سُخت که نام "شعلا" بود
پرپر از باد مَحْجَرِ کانی شد
سبز از باغ رفت و زرد آمد
حال مانیز به ز صِیْب نیست
گاه "واراب" و گاه "شیرازیم"
با چنین حال، یاد تو با ماست

اوستاد بدیهه کو «صہب»
ایک شہرت چو آبِ حسین شیرین
مُخلص صادق صمیم تو ایم
کہ بمانی نہ اتر از دُوران
تو بگو، برچہ کس چنین کہ رفت
پاکِ سپن زلال دریا بود
رفت و برباد، زندگانی شد
دل حاس تو بدر آمد
ساحلی ہم زرد و پید نیست
در قفس درہولے پر و ایم
انکہ از یادماند «صہب است»

۲۸ اردیبهشت ۶۲ - شیراز

باباد استاد عزیزم صہبا حسین سہروردی

که پانچ منظومہ لطیف شہین دوست پیر نرفر حسیں سرفراز»

ابراہیم صہبیا

پانچ دوست

مژدہ ای بس دلنواز آمد مرا
انگہ از یاران دیرین من است
سالہا سہراہ ہم بودیم شاد
ہر دوتن بودیم مفتون ہنس
حیف آن ایام روح افزا گشت
لیک از این بابت ندامت من غنی
رفت از کف دختر زیبای من
مرک او بر من بسی دشوار بود
حال سرگردان بُنیاد گشت سلم
پیش چشم ز کس شہلای است

نامہ ای از «سرفراز» آمد مرا
ہمنوای تلخ و شیرین من است
«یاد باد آن رزکاران یاد باد»
در فنون شاعری صاحب نظر
شد زمان پیری از ما گشت
قلب من را سوخت داغ نامی
ما ز من فرزند من «شہلای» من
ز انکہ در پیری مرا غمخوار بود
در جهان کوئی کہ تنگنا گشت ایم
مہربانہای بہمتی است

از استاد نظم پیشی

از آن غم که بر جان صبا نشسته	غمی بیشتر بدل نشسته
خنده است خاری که زانده یاران	سای دل مرد دانا نشسته
چو خاری که بر جان غمین صبا،	ز مرگ جگر سوز بهملا نشسته
ندانم زبان دل خستگان را	بجز خسته جانی که از پاشسته
من آن جسته جانم که در دشت حشر	چو مجنون نه راه لیدار نشسته
غم مرگ فرزندم از پا فکنده	بوک عزیزنی منفرا نشسته



تو ای شاعر کنته سنجی که شعرت	مگردن فراتر از «شعری» نشسته
سنگدومی طبع است چو مرغی غزلخوان	بناخ گل شعر، گویا نشسته
کمن بیش از این خسته جان را که کردون	بقصد دل سپردن بنا نشسته
ندیدم در این پهنه گیتی کی را	که آسوده از ریج دنیا نشسته

فری آنکه در موج خیر حوادث چو کوهی گران پای جهانشته
نبدش از موج و طوفان مایل چو کشتی که بر موج دریانشته



گران تازه گل رفت از باغ قیتی کفون در بشت مغلانشته
بیانگی که جفش تنیدی قرآن به جویان مینویکیانشته
بدان بالهای زرقان و نریب چو پروانه بر روی گلها نشته
ز دام تن ارشد را مرغ خوش در آن باغ بر شاخ طوبی نشته
در آن غرض کش نبره راست از گل چو افروخته در بزم درهر نشته



در دود باد بر جان پاکش که یاد غریزش دلها نشته

تهران خرداد ماه ۱۳۶۱

این مضمون به است که بر تربت پاک بانو شهلا « دختر فقید و دلدار استلا
ابراهیم صهبان مرغی لایه گویند بنمود که بر بستر مهربانیت نشوید

«چند چهره سید و پادشاهان» «چند پیش خیزان»

«ربیع صبا»

سپاس سیران

ای ز پیکلی شاعر شیرین بانگش دان
پرتوی از شعر حافظ و کلامت اشکار
شعر جانوری سرودی مرغی خرم
تسلیم بخشیده ای بر خاطر پرده ام
داست گفته آه صاحب درد باشد اثر
من چه گویم در جواب آن سخنهای بلند
تسلیم بخش من است آن شعرهای بلند
کار من در پنج تنهایی بغیر از مالیت
فرهنا زین پیش گفته آن بکران لب
ریشه کن سازد به طوفانی دخت پیرا
ای فراموشی؛ مراد عالم دیگر بر
رفته از کف گوهر نایاب من شیلای من

کز بلندی سر بایده شعر تو بر آسمان
نغمه ای از شعر سعدی از نغمات عیان
با من غم دیده گشتی مهنوای همزمان
ز آنکه خود هم دیده ای مرغ جبر و پیمان
زین سبب شعر تو ام زد آتش دگر جان
جز پاس سیران جز کمال مهتابان
لیک خود هرگز نغیر و جای نخی مبران
گرچه «خود داری» قلم من در میان دستان
چرخ حلیت گزیند در رحم بر پر و جان
بر فندخ نهال تازه را در بوستان
ز آنکه از من برده این پنج گران و جان
دای بر من، چون بمانم بعد از او در جان

تسلیم و دست

ای پناه تو کردگار کریم	نام فرخنده تو ابراهیم
ایکده بهبست نام نامی تو	در سخن بهشت گرامی تو
اوستادی و نیت مانندت	خواهم از کردگار خردنت
آنچه دیدی کتاب بود کتاب	آنچه کردم صواب بود صواب
دختری داشتی که زیبا بود	شهره نامش بنام بهلا بود
ای دریا که بادی غمناک	از جهان رفت خفت در دل خاک
رحمت حق نصیب وحش باد	شادمان روح پرفتوحش باد
چه توان کرد وقت آخر	در دل خاک خفتن است آخر
زیر این آسمان مینائی	چاره امی نیت جز شکبائی
کار او چیدن است او در چیدن	کار ما مرگ یکدگر دیدن

بیت غزلیه دانشمند شاعر شیرین سخن
دانا «جبرئیل»

«در لایم صهب»

پانچ محبت دوست

نکته پنج و شریف دوست نواز	شیری «ای شاعر سخن پرداز
آفرین حنابه خامه تو	خواندم از سوز دل چکامه تو
دختر ناز پرور بهبها	که سرودی به ماتم شد
چون بود مهربانی آفت	جانفزا بود شعر شیرینیت
برغم مانگست آوردی	دل مارا بدست آوردی
نکته مانی غیتی و عبرت ز	گفتی از بیوفائی دنیا
دان ستلای عارفانه تو	آن سخنهای جاودانه تو
گر چه غما بسی بدل دارم	مرهمی بود بر دل زارم
حالا وصف حال ما گفتی	ده چه این بیت را بجا گفتی
چاره ای نیست جز شکیبائی	زیر این آسمان مینائی
در ره زندگی مدد کارت	باد یارب خدا نگهدارت
روز شادی ز دغم فرزند	تا سرائی چکامه های بلند

از استاد ابوتراب حلی

عرصت

آنگه مرغ همیش بر بام استغنا نشیند	کی بر لوح خاطرش زنگ غم دنیا نشیند
زهر طعم آهین گیرد گرش کام ریزد	خار، لطف پریشان یاد گرش دنیا نشیند
خویش سوز است همچون چو در جمع خیزد	حلقه حمیت دلهاست چون تنها نشیند
پیش سازد شیوه فداگی چون نفع بان	گرچه چون طاق ابروی بنان بالا نشیند
معنی آزادگی، صدق صفا، مهر و محبت	نیک دامد هر که پای صحبت صبا نشیند
آنگه دلی مدح، طایطع عیبش	زین مختصر آشیان بطام علی نشیند
آنگه چون مهر تو افشانی کند هر جا بر آید	آنگه چون گل زلفت محفل بود هر جا نشیند
با هزاران لب زیبا که زاییده طبعش	این زبان افسرده دل در تمام بهمان نشیند
داغ فرزند گرامی گرچه دلوار است لیکن	باز صبا در مقام صبر با پر جا نشیند
گرچه دشوار است فرخ را غم شایسته تر	گر دنیا بی نشاید بر دل دانا نشیند
قلب اقیانوس را هرگز نمر از در حشمت	چنین امواجی که بر پیشانی دریا نشیند

تقدیم به استاد صبح

ابوتراب حلی

بهجت دانشمند غریز شاعر شهیر کلات

استاد ابوالربیع

پنج تکیه

ایده بس منظومه شیرین روح افزا سرودی	ده چه شعری نشین در ماتم پهلای سرودی
یاد دیرین راز راه لطف دلجویی نمودی	شعر خجندی بی آرایش دلها سرودی
ای رحیمی ای قلب پاک جلوه گاه مهری	خامرات نازم که الحقی چای می توان سرودی
ای گرامی شاعر آزاد و دست نازد ما	گوئی آن غنما را خود از زبان ما سرودی
مهری بخشیده ای ما بر مصیبت دیده ای را	شعر غری تکیه بخش دل صها سرودی
این جهان پر چون ما سر ماری ندارد	چند مینی نزار بی مهری دنیا سرودی
من چه گویم با سخ آن چایه شوق آفرین را	غیر از این کان شعر شوارا بی بی سرودی
از خدا خواهم که دائم شدت و شاد باشی	ز آنکه هر شعری سرودی ز دلی ما سرودی
خانه آباد و سلامت باد نور دیده گانت	کاین را نه در سوگ نور دیده کان سرودی
هست صها را با پس از لطف خاص و شعرنا	ز آنکه این منظومه دلجویی روح افزا سرودی

«برایم صها»

بر اعرض تشبیه بناعر کلاه در دست از جند
حضرت آقوی ابلهسم صهبا

گرفت از تو اگر روزگار شهلا را
نخسته دختر طبع تو را بجای نهاد
چکامه گوی و مهر روز و شعر تر بلبری
گرفتم آنکه فلک کج روست بعدی گفت
منی توان بر رضای خدا نداد رضا
عطیه های خدا، چون ناست است دست
شکب و صبر عنایت کند خداوندت
هر آنکه دید تو را داغدار داغ تو شد
بقای عمر تو از کردگار می خواهم

رود دختر شایسته بی دل آ را را
که جلوه بخش و نواز شکر است لهارا
سیاه کن بقلم روی زشت دنیا را
خوش آنکه پیشه کنی شیوهی مدارا را
بکام خویش فروکش زبان شکوا را
بخشی ارباب عاشق همه عطایا را
مصون بدارد از زانوده شاعر ما را
نمیده بود کس اینگونه حال صهبا را
گرفت از تو اگر روزگار شهلا را

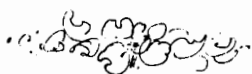
حسین زیدی تبریز ۱۳۶۱

در پنج چاکره جانوز دست غریز شیرین
چنین زیدی

«بلایم صبا»

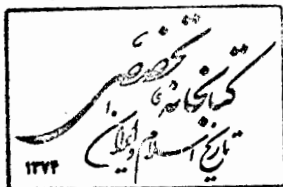
امی دنیا رفت ازلف نازنین شهلا می
آیت لطف صفا بود گل باغ و فا
در جوانی مرد و خیری ز حیات خود نید
زندگی بی او در بر من گوارا نیست
چیت سود زندگی بی هوس و آرام
با دم ناید که شهلا می من از دنیا رفت

نور چشمم غمگرم دست زریای من
بلبل دستان سراسی و طوطی گویای من
ده که شد تار یک بی شمع خوش منای من
دمدم افروتن شود در این جهان غمهای من
کاش من بجای او یا بود او بر جای من
در خیال دست چون بیدری زوایای من



شاه زیدی خوانیم از راه دلدار صبر
شاگرد من شعر شیرین آل وزیر تو را
من آن صهبای مستی بخش بریز تو ام
کی ترا د شعر ترا ز خاطر امسره ام
تا شوم تنها بریزد اشک غم بردا منم
کی شود یارب گذارم بر بزم رات و قدر

چون بجان آذرند اندوه نغمه ساسی
حیف خشکیده است طبع شاد و روح آفرین
بدر از امروز من هم بگین فرزادی من
من که گردنم نشسته بر سر و بالا می من
گویم اسی یاد تو امید دل تنهای من
تا بدنبال تو آیم نازنین شهلا می من



غزلیک دوست

جولہ ہر جگہ می

چو یک صبا از دم شد پدید	نشستم با هم گفت و شنید
سخن رفت ز افون این زوکار	که مارا گذارد به بیم و امید
از این بین دریای آشوبگون	که ساحل نہ پیدا و بن نہ پدید
ز صہبہا کہ در طول بچاہ سال	ملطف سخن گشت مویش سفید
ز مردی کہ از راہ شعر و ادب	بہین خدمت خلق برگزید
الا سو گوارا بزرگ اوستا	کہ رفت از کف تکیہ گاہ امید
تو را گھشن آرزو ناگهان	بہ آرا مگاہ ادب آرمید
از این مرگ جانکاہ غمین باش	کہ کس در جہان شادمانی ندید

تو را نخل ہستی بردمند باد
سرت سبز و رویت طباعت سپید

بشاعر شیرینم در عجب غریز

«جلبلم صعبا»

اسلامه جلدی مهر

پنج لطیفه

چو دجی سخن کتر ارجبند	که از خانه او جواهر چکید
ز دوزی، رستق گر انایم	غم خانانوز، صعبا شنید
که پشتش حسم از مرگ فرزند	«رفت از هفتس تکمه گاه امید»
پی تلبت شعر لغزی سرود	«آن روح مهر محبت دید»
رثانی بلیغ و دل انگیز ساخت	سخن های مرفرین برگزید
گفت از ره تجربت های عمر	«لکس در جهان دوشی دای نید»
خوشا حال آنکس که آسوده دل	آبار امگاه ابد آرمید
تو امی دجی ای جود و حال	که شادی ز شعر تو آمد پدید
کنون در غم مرگ بهلای مین	تو را خار جانوز بر جان خلید
الهی غم از خانه ات دور باد	بجزر شد شادی نیار جی چشد
پنوشی لبس سیاه غرا	که هستی ملک ادب رو سفید

یادبودی دیگر

همین مناسبت استاد دکتر جمال رضائی معاون سابق دانشگاه تهران در خانه خود مجلسی ترتیب داد بعضی استادان، شعرا و نویسندگان بر پا نمود. که بعضی از آن دانشمندان تبار از دل میبایست استاد دکتر محمد حسن گنجی، استاد دکتر اسماعیل رضوانی، دکتر نبرادی، تیمار احمد بنیاد، آقای محبت ابراهیم صفوی بعضی از استادان و دوستان دیگر. در آغاز مجلس استاد دکتر جمال رضائی با برار تکیه صمیمانه چکامه شیوای تسلی بخشی که سروده بود با صدی گرم دلنشین خود قرائت نمود که در این یادنامه درج شده است.

آنگاه تیمار احمد بسینا چند بیتي را که از سوز دل سروده بود خواند و آقای ابراهیم صفوی نیز قطعی را که حاکی از ماده تاریخ درگذشت مرحوم «شهلا» بود قرائت نمود که موجب تحسین حاضران قرار گرفت. در خانه محبس آقای دکتر محمد حسن گنجی استاد ممتاز دانشگاه تهران در پیش سابق دانشگاه بیرجند از طرف استادان و دوستان از جمله ضمن بیات و لنواری به دو خاندان صهباء و فرخ تسلیتی صمیمانه داد. پس این سینه ابراهیم صهباء از طرف خود دو خاندان فرخ تسلیت از استادان و دوستان عزیز بر رگوار خاصه از استاد دکتر جمال رضائی که چنین مجلس یادبودی را فراهم کرده بود همچنین شاعرانی که چنین اشعار دل انگیزی سروده بودند تسکین فرادان نمود.

«سوک شهلا» دختر جوان شاعر تولدانی مادر و
 دست گلنمایه زبرگوارم جابلقای برابیم صهبا

شیده ام خبری جاگذازد نده ری	که از شنیدن آن مغریتخوانم خست
شیده ام که نجف آن دگر گس شهلا	که بر قشای بدل و جان شراره می انداخت
چه کرده ای تو مگر بازمانه ای صهبا؟	که روزگار بدینگونه کین خود را توخت
تو بازمانه چه کردی که دهرستی سوز؟	تو را در آتش حسرت فکند و از غم سوخت
تو بازمانه چه کردی که دزری ایام؟	قبای ماتم بر قامت و دمای توخت
بجز وفا و محبت کسی ندید از تو	باک که ز تو رسم لطف و مهر آموخت
به صبر کوش تو «صهبا» که مزد صبر جمیل	گرفت اجر جبریل و خیرای خیر انداخت
مباش خسروده شهلا» زبان نکرد و	بهشت عدن خرید این سرای پست خست

دکتر جمال رضائی

تیرماه ۱۳۶۱

به دست عزیز بزرگوار رودانشند شاعر کرانایه

استار جمال ضامن

پایخ مهر دوست

ادیب سخور جمال رضائی	جمال و کمال تو لطف خدائی
تو آن استاد می که شاعران را	کنی سوی باغ ادب رهنمائی
کلام تو موزون و مهر تو هنرین	زیاران سجان کرده بخت گشائی
ادیب، سخن بستر، نغمه	شده شهره و فضل و فرخنده ای
سرودی "رثائی تو در سوک شهلا	که بس کنی در غمش مهنوائی
سپس از توصه های غمید دارد	که باد دمن باشدت آشنائی
بجفتی کنم صبر در ماتم او	که صبر است خود موجب غمزدائی
دلن کجا صبر کردن تو انم!	داین مرگ جانور و رخ جدائی
مذا نم چه کردم که شد مت من؟	چنین ماتم و محنت و مینوائی
تو و خاندان تو باد سلامت	ادیب سخور جمال رضائی

در سوک شکر

گل زیبای باغ صبا رفت	آن گل نوشکفته ما رفت
چشم شهلا دوباره رفت بجو	صبر آرام نارد لها رفت
در بهاران وزید باد خزان	سه و آزاده دلار رفت
غم فروزن بود و غم فروتر شد	چون گل فرخی ز دنیا رفت
هل بجل تا عیان شود تاریخ	حیف و صد حیف از آنکه شهلا رفت

۱۳۶۱

ابراهیم صفوی

بر دست غزل از جنت، شاعر سیرت
جانب محبت آبرایم صفوی

پایخ لطف

صفوی یار با صفای عزیز	گفت آرام از دل مارت
ز آنکه پیر مرد گلشن «صبا»	دختر او نذر دنیا رفت
دل یاران ز مرگ او افسرد	چون جوان بود و امی نیافت
لطف بسیار کرد شاعر ما	تا ز کف آن مه دلار رفت
سال تاریخ مرگ او بسرود	حیف و صد حیف از آنکه بهلا رفت
زین محبت پاس بے پایان	بر دل و بر زبان «صبا» رفت

«ابرایم صبا»

عرض تسلیم

بنال اسی دل کہ شہلا چمن رفت
مذیدہ خیر می زد دور زمان رفت
یگانہ دستر محبوب «صہبا»
بسوی غرشن علا پر زمان رفت
دگر در حبس مع ما شہلا «نباشد»
دگر آن شمع بزم آرا نباشد
دگر «صہبا» بروی ما نخندد
کہ دل «سینہ» صہبا نباشد
چہ شد یارب کہ آن آرا چمن رفت
ز دل شوق در تن تاب تو ان رفت
بہ صہبا تسلیم گوئیم بسیار
کہ «شہلا» می غریز مہربان رفت

مترقب احمد بنیا

شکر عیش

«دہلی»

بدست غریز مہربان تمیاز بچینا
بہینا کہ بکار این جہان بنیائی
دامروز عین بہ ماتم «شہلائی»
چون بایستدیم وفا فضل «صہبائی»
حق داری اگر شد می شریک غم ما

«مرکز بنگم شهلای صبا فرخ. دختر زیبا و جلبله استار بر ایتم صهییم زانوشن موشن

مصحف قرین

عرض تلیت

۱- ابل ر بود چیر انور چشم صها را
 ب- بین تو جوز فلک را که در بهار گرفت
 ر- ردا نبود که در بوستان کلی شاد آب
 ا- از این غنم اگر از دیدن خجسته
 ه- هزار حیف که آن کل ز طرف گلشن رفت
 ی- گیانه بود به عالم جمال فرخ او
 م- مقیم کومی فنا بود و رفت سوی بقا
 ص- صبور باش تو اسی و تاد شعر دشمن
 ه- هنوز طبع تو سرشار شعر ناب بود
 ب- بدین دوروزه عمری که پر زرخ غم است
 ا- امید آخته کلام موشن قرین

مبت بر رخ او آن دوشم شملارا
 چوبی سنبل و گل سکر طبع صها را
 بشر مرد که رباید صفای گلها را
 ر بوده خاک چو آن گلغذاریا را
 نگر بطرف چمن این خزان بجا را
 دینغ و درد که او ترک کرد دنیا را
 که در بهشت کند شادمانه ما و را
 که غیر از این ندید چرخ ابرو ما را
 که جاودانه کنی نام آن لارا را
 بغیر صبر چه تسکین دهد دل ما را
 بعرض شاد کند روح پاک شملارا

بدست غیزد شعر از لب فرخنده فرین
در ابراهیم صبا

در پاسخ تسلیت صمیمه

شید حضرت فرین چون صبا را	که داده از کف خود نور دیده شهلا را
سرود جامه نغمی به سوگواری او	مگر بشعرتی دید دل ما را
گفت نوگل گلزار سرود ثمره	گلی که بوده ضعا بخش حبه کلهما را
یکانه بود بعالم جمال فرخ آد	دینغ و درد که او ترک کرده دنیا را
سپس صبر مرا بمنمون شد از ره مهر	که غیر از این ندهد جرخ اجر دانا را
گفتم ای که تویی یار من ز عهد قدیم	چه خوش سروده ای آن شعری که فرا را
بموشی است که باشد بنام ابراهیم	سپس فروده بدنباله نام صبا را
دلی چگونه صبور می گنم به ماتم او	چو داده ام ز کف آن نازنین زیبا را
بنود دختری او بود گوهری کینا	سرود را شکستم شرمسار در یارا

ز شعر نغمه تو دارم پاس بی پایان
که شاد کرده ای بدست و روح شهلا را

تسلیم را و مژده

مجهل عجیب

روز جمعه هشم مرداد ماه
 کرد صبا، لطف بر این خاک راه
 گرچه باشد شاعری و الامقام
 ایدریغا دیدم او را تلخ کام
 روح او افروده و دل سرد بود
 قلب من هم زین سبب پر درد بود
 زانکه رفت از دست او شهابی او
 دختر سکن تن زیبای او
 گرچه در باطن دلی بیمار داشت
 یار دیرین را ولی بیمار داشت
 گفتش ایدوست بخوری مکن
 و از رفیقان کهن دوری مکن
 چون فلک پرموده سازد هر گلی
 خون دل داده بهر صاحب دلی
 چرخ اگر با تو بجا کاری کند
 دوق سرشارت مددکاری کند
 چون محول شاعران ندارد
 لطف و مهر خویش کرده آشکار
 وصف شغرت را چه زیبا کرده اند
 در غمت بس بهدلی ناکرده اند
 دستلای دل آن دردمند
 «پادزهری» ساخته شیرین چو قند

گرچه بس تلخ است جور زورگار
 این جهان بر کس نماند پایدار

بیت غزل از جنده حبس دل جنبه می محبت جبار

پاسخ تسلیت دوست «ابرهم صبا»

حضرت جباری شیرین کلام	آنکه باشد از رفیقان عظام
با محبت شعر نغمی ساخته	بر تلامی دلم پر داخته
در غرای خستریابی من	نور چشم نازنین شهلا من
گفت: چون انیت رسم روزگار	دین جهان بر کس نماند یادگار
«زین سبب بهیوده رنجوری بمن	وز رفیقان کهن دوری بمن
شاعران چون داده دلداری تو را	از دل و جان کرده غمخواری تو را
شعرا در وصف «صبا» گفته اند	تسلیت ما بهر «شهلا» گفته اند
امی غیز اینها همه باشد درست	زنگ غم از دل نشاید کیشت
بوده چون یک نوگل زیبا مرا	مایه امید در دنیا مرا
حال بی او زندگانی مشکل است	عمر من چون باطل و بی حاصل است
پاس دارم لطف دیرین تو را	حق گزارم شعر شیرین تو را
باد یارب خاطرت فارغ ز غم	خاندانت تندرست و محترم
چون رنیت خوب با بر جا توئی	یار دانش پرور صبا توئی

نَامَ بَابُو نُورَانَ يَمُورِي كِه كُنِي اَنزَلَبِي دُوسِيَانِ مُعَاشِرَانِ خَيْرِي وَ «شِلا» بُدِي

اینجا نب توران تیموری که دوران کودکی بابانو «شلا» دوست معاشر بودم
و در حقیقت او یکی از بهترین و مهربانترین دوستانم بود متأسفانه اطلاع یافتیم که در آمریکا با بیماری
سرطان بر حمت از دی پوخته است .

از این خبر ناگوار بقدری متأثر شدم که چند شب روز دیوانه وار از خواب و خوراک افتادم
بخاطر سیاه ورم که چایام دارمی در کنار هم با صحبت بسر بردیم حتی بعد از اینکه هر دو شوهر کردیم مانند
دو خواهر مهربان با یکدیگر معاشرت داشتیم و حتی فرزندان ما هم مارا خاله جان خطاب میکردند . مدتی
هم که من با فرزندانم مرگان و سیلو فردلندن بودیم خوشبختانه «شلا» همراه با دو فرزندش کورش و
فرح در لندن بود و بیشتر اوقات را با هم میگذرانیدیم متأسفانه بعد از مدتی او با امریکا سفر کرد
و من تیران بارگشتم اما همیشه یاد او در خاطر من است و هیچوقت در آفرینش نخواهم کرد و یاد او
زندگی میکنم . اکنون که او از کنار ما رفته است یادش همیشه در ذهن من خواهد بود ، خدا رحمتش کند که بابانو
نجیب تحصیل کرده ، دوست داشتنی و با عطف و مهربان بود .

توران تیموری

یادی از شہلا

مقدس عبدالمجید معینی

شہلا ، غریزی از دست رفته کہ اورا شناختم .

او انسانی آزادہ و راہ کشا بہ عالم ملکوت بود .

شہلا فرزند دختر ولید ابراہیم صہبا شاعر شیرین سخن و طین پرت کشور من است کہ بخوری و طغی پر از
از پدر در برگرفته بود . او بہر مصلحتی کہ سر میکرد با شیرین یانی غبار غم و افسردگی از پدر برنامیزد و در
صداقت و صمیمیت بی بہا بود .

در سالیان گذشتہ شہلا با عشق و شیدائی بہمیری ناصر فرخ خواہر زادہ من درآمدہ بود و با ثمرہ زاد
و آوردن دو فرزند بنام کورش و فرخ نشاطی بہ زندگی ناصر و بستگانش بخشیدہ بود .

چند سالی بود کہ برای پیشرفت فرزندانش در فراگیری علم و دانش در شہر لوس آنجلس امریکا
کُزیدہ بود و در ہمین بار غربت بود کہ نزدیکی و محبتش را با فرزندان من بخصوص بزرگترینش یاہمن کہ امروز از
دانشندان نمونہ جهان است ارزانی داشت چنان این دو در محبت الفت و وفایش رفتند کہ کوئی جانی
واحد در دو قالب شدند . شہلائی دور از وطن با روح پر احساسش بیش از ہر کسی از دوری خاک نیاکش
در پنج بود ولی با تمام وجود تلاش میکرد با ہمان خصوصیات اخلاقی بہر ہموطن خواہ وابستہ و پوشتہ یا آشنا
بیش از امکانات خود مفید و در درس باشد . دوستی عین شہلا با دختر من یاہمن در خلال مدت اقامت

در امر یکجا به اوج صمیمیت رسیده بود بطوریکه وجودش برای یاسمن که بعلت انقلاب و دوری پدر و مادرش
 و تنگنای قلب روانی شده بود همی جان بخش و آرام ده بود چه روزی که شمل در بیخ آلام روحی یاسمن
 وقت میگذرانید و با تمام وجود در دمای درونی این دوست را تسکین میداد الفت بین او و شمل چنان بالا
 گرفت که بکلی ای از یکدیگر دوری نداشتند و اغلب ساعات فراغت یاسمن که از تحقیق دانشگاهی بهر
 میگذشت در کنار شمل جان تازه می یافت و غم عین روحی را بدست فراموشی میسپرد و یاسمن شیوه وجود شمل
 بین تمام بستگان و دوستان چون شمل ای جان بخش و روح خوار به یکتائی جلوه فرشته آسانی داشت
 و آنطور که یاسمن، آیین و یکسان فرزندان من از مختصات روحی شمل نقل میکند او با هر یک از دوستان
 و بستگانش روابطی دوستانه و صمیمیتی جداگانه داشت ولی با تظاهر و دلگشایی و رفع مشکلاتشان از هر
 خداکاری و بذل مال در بیخ نداشت ولی تقدیر یا سرنوشت آری همان دست توانایی نامرئی است این دنیا
 کو چاک زیبای او در شک بد و بد شیوه بی رحمانه خود، به این وجود نازنین که همسری خدا کار، مادر
 با وفا و دوستی بی نظیر بود تا زمانه بیماری جانسوز سرطان فرود آورد، در زمانی بس کوتاهتر از عمر گل سار
 ناتوان در زمین گیرش ساخت، بیماری سرطان چنان که آفتی وحشتناک و مرگ زار بود به سر غش آمد و به
 ناچار در بیمارستان لوس آنجلس او را در امید بیم بیهوشی ساخت و بی رحمانه هر یک از دوستان و یاران
 پُر دلیش را در شمل ای جانسوز به آتش کشیده چه شبها و روزها که یاسمن آیین و یکسان بر بالینش از دوا

سوختند و خستند و چه سخطات که دستهای طمّس آنها از خدای جهان شفايش را طلب کردند، ولی شملای
 همچنان با قسّم فرشته آسایش آنها را دگرگرم میکرد و از پنج درونی دم نمیزد حتی روزی که برای نوحی
 دور و بری با پوستی شری طلب کرد تا ریشش موهایش که بعلت بیماری حاصل شده بود مرت نماید آری
 پسر تمام نوس نخلس را زیر پا گذاشت تا ده عدد از آن برنگهای گوناگون بیاید و برایش به هدیه برد تا
 با این تلاش مختصر و چیمانه دل پنج دیده شملای را خوشنود و به امیدى از پنج عین او بقدر کاهى کم کند
 شملای قسّم با نگاه حسرت بار این صفا و وفای دوستان دلمی اش را پاسخ گفت ولی در همان سخطات
 که نه چندان زیاد بود دیده فروزانش با همه احساس آرزو که در آن موج میزد از این جهان خاکی برگزیده
 شد، روان شاد و سبکبالش بوی خالق و عالم ملکوت شافت .

سکوت و اشک حسرت فرزند نام چاره ساز نشد جدش را بر غرضی از گل نهادند و بوی خانه
 ابدی دور از وطن بجا که غریبش سپردند در حیران این حسرت غم گذار یا سمن در مقدمه رساله ای که
 پیرامون سرطان کبد طی سالها تحقیق در دانشگاه کالیفرنیا برشته تحریر کشیده امروز شهرت جهانی یافته است
 از شملای نام دختر خاله بهیمیا یاد کرده و کتابش را به او هدیه کرده است تا در حیران صفات انسانی او
 نامش را جاودیدان ساخته باشد .

هَذَا يَشْخُصُ دُوسَتِ عَزِيزِ اَحْمَدُ مَكْنِي عَنِ عَبْدِ اَحْمَدُ مَعْنِي

هَذِيكِبِ اَنْفَالِ

دلم را ای «معینی» شاد کردی	ز «شکلا» خسترم چون یاد کردی
تلی بخش قلب زار من بود	گرامی خاطرات «یاسمن» بود
که او نور دل «عبد الحمید» است	پایش منظر محرومید است
به «شکلا» یاسمن بودست همراز	کبوتر با کبوتر گشته دماز
چنان بالا گرفت آئین یاری	بشد محکم اساس دوستداری
که آن «گل» کرد باطنی ز حدیث	به «شکلا» «هدیه» «دانشنامه» خویش
چنان گنجی ز در شاهواری	که بود از محرابانی یادگاری
ولی در داکمی ز آن دو کبوتر	به ناکه زد بسوی آسمان پر
فرشته سیرت ماگشت، تنها	جدا از «یاسمن» کردید «شکلا»
از آن خواهم زد در گاه یگانه	به تائید دعای شاعرانه
مصون باد از غم جان «معینی»	سلامت نور چشمان «معینی»
خصوصاً «یاسمن» دانای زیبا	گرامی خواهر محبوب «شکلا»

«ابراهیم صهبا»

بِشَاعِرٍ سِنَاوٍ وَسُيُوفٍ كَرَامٍ خَبَابٍ أَفَاحِيهِمَا هُمَا سَبَبُ سَبَبِ شَهَادَةِ نَاوَانِ

عرض تسلیت

دخت فرزانه آن شاعر سبیت کو؟ چند نالیم که آن سرچمن آرا کو؟ آنکه نشست بر این درق این دیا کو؟ آنکه مانده است بر این کفره مینا کو؟ جام جمشید جم و بار که دارا کو؟ نوکل پر پر گلزار ادب شکلا کو؟ آن زبانی که بر این فقه بود گویا کو؟	باغبانا، بچمن سر و سخی بالا کو؟ عاقبت دست اجل قامت آن سر بڑو؟ عمر چون زورق بکشته دنیا دریاست ز آنهمه مرغ خوش آواز که درستان بود کاخ کخنیر و مونس نلکه کا دوس گجاست؟ ای صبا وقت سحر بادل امنرد بگو تسلیت در غم فرزند بسی شوارا
--	--

دیده ای کو نشود همفراشت گجاست؟
آن دی کو کشد بار غم «صبا» کو؟

عبدالرضا بهرامیان «راین»

در پاسخ شعر لطیف دوست عزیز از جناب شاعر شیرین سخن آقای بهرامیان «رایمین»

ابراهیم صبا

پاسخ لطف

که زیبا دختِ صبا کجاست عزیزنی محبتِ بانده لغات که «شکلاش» از این محبت سراز که کر آن نازنین از پیش یافت که میباید از این دوزخ نجات به آرامی سوی عرش خدا رفت	سوالی کرد «رایمین» سخندان در ایام جوانی در دنیا دل یاران «صبا» خرق خورشید هم من پاسخ آن یار دانا نماند در جهان کس جاودانی یقین دارم که با آن نیت پاک
---	---

خوشا فرزند فرجامی که چون او
بوی بارگاه کعبه یافت

تقدیم به استاد ارجمند

از بانوی سیمید

«ابرا، صبا»

آن بهار لکش «صبا» چرا ناپسند
رشته عمرش ز مرک دختر او پاره گشت
جامش «غنم» شملای «اولبر» بر شد
این پدر در ماتم من ز نذیر و بیچاره گشت
روز و شب من ز اشک دیدگان ترکند
در عزای دختر خود خاک بر سر میکند

گر که «صبا» را نماند این زمان تاب تو
جای «شلا» هست اکنون درشت جان

پاسخ مہر

چایه تسلیتی سوی من از مهر رسید
دل من بود پریشان غنم دختر من
از یکی بانوی پر حاطفه «منوی سعید»
که جدا کرد فلک بی سببش از بر من
تسلیت بخش دلم گشت چنین شعر لطیف
خاصه از سوی یکی بانوی خوش ذوق و ظریف

یارب آسوده بود از غم کیستی جان
روشنی بخش دلش همسر من زندان

ابرا، صبا

۱۳۶۱/۶/۵

از دین عسکر مردی دختر فزیدم «شملای صهبای» که روبرو من نصب است الهام گرفته

عروسی عزا شده

پدر داغدار ابراهیم صهبای

ای دختر عزیز که رفتی تو از برم
رفتی و داغ بردل «صهبای» گذاشتی
عکس عروسی تو بدان جامه سفید
هر صبح و شام دیده گشایم بسوی تو
تنها گذاشتی پدر پیر خویش را
یاد آورم چو آن همه شور و ملاحات
هان ای خدا کنایه من بسینوا چه بود
اورفته است مانده از او کو دکان بجا
چون روح پر نشاط و دل تابناک تو
ای مهربان که مرغ دلم آشیانست
جز آنکه کو دکان تو بوسم بهشتیاق

«شملای» مهر پرور با جان برابرم
نالَم که ای دریغ ز کف رفت دخترم
نصب است ای عزیز بدیوار منظم
بر روی ماهت ای بُت من سجده می برم
جز تو نبود مونس و غنچه خوار دیگرم
سیلاب غم روان شود از دیده ترم
کز من گرفته ای تو درخشنده کوهرم
بی مادرند این دو که ای خاک بر سرم
دیگر، کجا شود به دو عالم میترسم
بر دل زند بلای منساق تو آذر م
در دل مانده حسرت امید دیگرم

پندارم آنکه زنده تویی در دیار دُو

مرگ تو نیست ای متا بنده باورم

تسلیت و بهدردی

نقل از جراید خارجی

ابراہیم صہبا، شاعر شهیر بدیہ سمرقند دخترش را از دست داد. شہلا فرخ «صہبا» در ۱۴ رُؤن در سن ۳۵ سالگی در اثر سرطان خون، در بیمارستان یوسی، ال ای درگذشت و مراسم خاکپاری او طی مراسم پر شکوہی با شرکت دوستان و بستگان در کورستان «ال تورو» در مہینہ بہو صورت گرفت.

صہبا شاعر سرشناس و بلند آوازہ کہ در ایران بسر میبرد، پیش از مرگ دخترش شعری برای او سرودہ کہ در اینجا چاپ شدہ است. درگذشت این بانوی لایق و شایستہ را با خانوادہ ہای صہبا و فرخ و سایر خانوادہ ہای سوگوار تسلیت میگویم و خود را در اندوہ آنها شریک میدانم.

تو ای کہ بنوس آرام جان من بودی
تسل دل من گفتہ ہای دجوت
ز خندہ تو دلم شادمان بخندان بودی
امید زندگی من نگاہ پر محرت
ولی دریغ سفر کردہ ای بہ شہر دگر
مُصیبتا کہ نئی تندست و بیماری
ہمیشہ نام تو ہم بر زبان بود «شہلا»
تورفتہ ای و جهان بیوکتہ بر تانکت

میکانہ دختر شیرین زبان من بود
حیات بخش تن ناتوان من بود
کہ واقف از ہمہ رنج نہان من بود
کہ روشنائی روح درون من بود
تو لی کہ ہمہ وسوسہ درون من بود
کہ طیب لب و جہم جان من بود
از انکہ بلبل شیرین بان من بود
کہ در زمانہ زمین زبان من بود

به دست عزیز دانشمند
جناب محترم علم
پنج لطف دوست

نامهای پرسوز و ساز از اعلم و دانایان
نامهای حاکی ز اشک چشم و خواب جگر
در شکستم من ز جوهر چرخ و بیداد ملک
ادب رفت و جان بر سیاه طوبی نمود
شاگرد من یار و یرین را که یک فنش
از ره دور و دراز از سوی مرگ رسد
در غم جانوز نوز دیده ام بهشت را رسید
کاین بلا می ناگهان بر دختری بیاید
لیک رنج بیکران زین غم بجای رسد
تسلیم بخش دل غمیده صبا رسید

ارادتمند . ابترایم صبا .

۱۳۶۱/۵/۱۶

تسلیت پدرانه

به فرزند عزیزم
"نرسی صبا"

ای نرسی عزیز که دور از پدر شدی
رفتی به صدامید بدنبال سرنوشت
همچون کبوتری که زبامی پریده است
هرچه از فراق تو دل بود شکست
اما راستی دل این نوید بود
در داکه ادبیت و تو را سوگوار کرد
شهادت چو روح ادبوی آسمان پرید
دیگر بغیر صبر تو را چاره ای نماند
چون گردش زمانه کس پایدار نیست
دل شاد کن مبردد فرزند آن عزیز
بر بهر شش پاس من و خوشنایان
غافل ز حال این پیچیده هم میباش

با آنکه بهرین تو گرامی سپهر شدی
باشتیاق طالب سیر و سفر شدی
پروا کردی از وطن دیر پر شدی
زیرا ز شهر خود بدیار دیگر شدی
کز حال خواهرت بجهان با خبر شدی
ناله دچار محنت و خون جگر شدی
از ناله نامی زار چو مرغ سحر شدی
گم گیم ز درد و رخ و چاه خطر شدی
خود دیدی این مصیبت و صحنه خطر شدی
اکنون که پیش تیغ حوادث سپهر شدی
چون همواره بخت تیغ فرخ سپهر شدی
ای نرسی عزیز که دور از پدر شدی

مرگ جلوسوز

غیر کسیر نسبت به داماد عزیز جو افردم یا صر فرخ، « ابراهیم صبا »

ای تو داماد جو افرد کشیدم فرخ	مالات رازده دور شنیدم فرخ
تا که از مرگ جگر گوشه ام آگاه شدم	پیرین برتن از این داغ دیدم فرخ
جای اشک از مژه خواب جگر افتادم	همچو دیوانه بیک گوشه خریدم فرخ
دختری دشتم از مهر درختان بستر	کرد از او دست فلک قطع امیدم فرخ
آسمان ماه مرا نیز سوی خویش کشاند	خود تو دانی چقدر رخ کشیدم فرخ
رفت شهلا می عزیزم بوی عرش بین	چشم شهلا می در اسیر ندیدم فرخ
سعی کردم که بینیم رخ زیبایش را	ز سیدم ز پی اش هر چه دیدم فرخ
تکلیت بخش من امروز دونو باوه است	که بدنهات همه عشق د امیدم فرخ
فرخ د کورکش اچیف که از من دورند	بوسه ای از رخ آنها نخشیدم فرخ

مایه مهر پدر بر سرشان بادادم
ای تو داماد جو افرد کشیدم فرخ

به نوه های کوکوار عزیزم
دوش فرخ و فرخ

«بر بزم صبا»

تسلیت چادرافه

آن ای نوه های من که درازمن	در کشور دیگری مکان دارید
امروز بویگ مادری دلوز	خونابه زدیدگان روان دارید
"شهرای غزنیان که رفت از دست	پوشیده بدل غمی نهان دارید
در خانه چو ^{جای} او بود خالی	سر زیر پر اندر آشیان دارید
اما نتوان علاج این غم کرد	انده جهان اگر به جان دارید
امیت جهان درسم او نیست	دیگر چه توقع از جهان دارید
ای کورش دای فرخ که غمخواری	چون فرخ خوب و مهربان دارید
در سایه آن پدر بیاساید	چون نکیه گهی چو اد جوان دارید
دل را بصفای مهراد بندید	کز مادر خوشی نشان دارید
باشید بصر دانش اندوزی	الکون که زمینه اسی چنان دارید
همید که در زمان آسینده	بینیم که تدریجی کران دارید
باشد پدر از مقامان خرسند	پیشی همه جا بدگبران دارید
تا شادکنید روح مادر را	نامی به زمانه جاودان دارید

انرا: ابراهیم صهبا
«پدر دلفدار»

گل پر پر شده

باورم نیست که آن نوکل روح افزارت

دختر سیتن لاله رخ «صهبا» رفت

در جوانی گل رویش شده پر پر افوس

که ندیده ز جهان خیری از این دنیارفت

گرچه بر عرش خدافت از این عالم ک

زود از دل من کر که چشم مارت

روز و شب هست چشمم که اشک روان

که چنان کوه را ز زنده بهیمارفت

چشمم با که بگویم غم این چال پریش

که ز پیش نظر من دختر من «سهلا» رفت



در میان فرزندان خود هنگامیکه که عمه آن عزیزان در خانه ام
جمع بودند از راست به چپ " شهبلا - ابراهیم صهبلا - نرسی - هوشنگ "



فرزندان من هنگامیکه در تهران نزد من بودند

از چپ به راست " هوشنگ - شهلا - نرسی صهباسا "



عکس دختر جوانمرگ عزیزم "شبهای صهبا" با شوهرش آقای
 "ناصر فرخ" و برادرش "نرسی صهبا" در روز عروسی



فرزندان عزیزم شادروان "شبهای صهبا" کورش و فرح

فرخ "در جشن تولدشان در تهران

پند جاودانه سعدی

بس بگردید و بگردد روزگار	دل بنیاد نرسند و هوشیار
ای که دست میرسد کاری بکن	پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
آنچه دیدی بر تهرار خود نماند	و آنچه بینی هم نماند برقرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین	خاک خواهد بودن و خاکش غبار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست	ای برادر سیرت زیبا بیار
شکر نعمت را نگوئی که کن که حق	دوست دارد بندگان حق گذار
ببدان بد باش و بایمان نگو	جای گل کُل باش و جای خار خا

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز و ماند پیرای زرنگار

